

(۲)

اسد اکبر -
۱۹۱۵۵۵
ت ۱۱۵

۶۳۶۳

بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PL 63

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطيبين واصحابه الطاهرين اما بعد از ادای ادا
تأخیر پر کار و بس از ابلاغ در و در سراج الانوار متروض
بلاغت شمع و ستر سلمان فصاحت و ثار اکمل چون بند
ایزداد تاج محمد دید که هنوز کتاب که با و جازت عبارت سا
و کن مشحون به لطافت معنی انیس به جمعت لکین بایه
نرسده لهند اجسب عقل ناقص و کوتاهی دریافت نحو
بهار عجم را که حاوی لوازم داب کتابت است نه
بسیکتوب منه و مکتوب الیه مثل هدایا و تحف از جانب در

یکرمک و نوشتن تعزیت و تهنیت فمابین اقزان و همسران
 بافرنگ که در باب سطره کتبات محتاج الیه بود مقدم ساخته
 و ضمیه آن رفعت مولوی سلیم الله و لاله لچهمی نراین که حیرت
 افزای نظار کیان و سرورهای سینه طالبان این فن است بادیکر
 است عارعریه و فارسیه مع القاب و اداب و فواید که حقیر از
 نسخه صحیفه شاهی انتخاب کرده بود مناسبت مقام داخل انشاء و رفعت
 به طوره نموده بدو از ده فصل بلا قید اقسام دیگر که در آن سندرچ
 است همه را بحلیه صحت از استهتاج المثنیات موصوم ساخته
 بقالب طبع رسانید * امید از صاحبان آیین قن و طالبان سخن
 آن دارد که اگر بسوی و خطای برخورد با صلاحش پوشند
 و در عیب نگوشند (بیت) پیوش کر بخطای رسی و طغنه مزین *
 که هیچ نفس بش خالی از خطا نبود *

* (فصل اول در القاب و اداب) *

قضا قدرت قدر مفرات به ارکان دولت و اعیان حضرت و غیره) *
 (القاب بادشاه از طرف بادشاه) بعد حمد دادار جان افرین و نعمت
 جناب سیوالمرستین مشهور و ضمیر شفقت تخمیر برانده و سوده
 سلطنت و کثرت رستای و زیننده سریر خلافت و فرمان رومی
 شایسته ار پیکر جهان بشاهی عز او از خطاب شاهنشاهی
 در القاب اجبت و شهر یاری یاقوت الکلیل ملکوت و تاج ایزی

دارت بکین دولت صاحب ملک دولت القان ابن التات
شاه جسم جاہ حضرت زمان شاه خلد اسم ماکه و سلطانہ و اقا
علی البریتہ برہ و احسانہ کردانیدہ می ایید (القاب از طرف پا
بارکان دولت) (لایق الرمت) مورد مراحم شانہ بودہ
(لایق الاحسان) بمراحم پادشاهی اسیدوار بودہ بدانند (خانہ ذوالایق
الاحسان) مورد الطاف خسروانہ بودہ بدانند (اعتیاد خلافت و فرمان
روای بعناایت شانشاهی مفتخر بودہ معلوم نماید) (مونس محرم
مدرای حضور محرم خاص الخاص سریر سرور لوقور جلیلی مراحم
جهانبانی شرف استظانار یافتہ بدانند) بیان اقسام القاب از طرف
بندکان در گاہ ملاطین عالیجاہ و وزرای فیض انتباه (بموقوف
عرض مارپایان جناب میمنت ماب خلافت و جهانبانی و
بوسان کرامت نشان ماعظمت و مشور ستانی میرنا
جبین عنایت و اعتقاد سجدات عبودیت و انقیاد نور
ساختہ بعرض والا میرساند) بذروه عرض معکشان مار گاہ فاک
انتاہ قبایہ عالم و عالمیان میرساند) بعرض مقدس باریابان استان
مالایک پاسبان میرساند) بعرض والای جناب کرامت ماب
میرساند) بموقوف عرض عالی میرساند) بعرض اندیس و اعلی
می بردارد) فقرات التلبی کہ بمستورات سیرادق عصمت
والامیرتبت می نویسد) بعرض متبرک عصمت و عنیت

سریم صفات تاج المنجد را اثبوت میسرساند)
 سداق عصمت میسرساند (بسمترض
 و پرده نشین بود ج کبریا میسرساند)
 نظم و مکرمه بانوی و سادۀ دولت
 و خاتون منزه رفعت میسرساند (بعض مقدسه حضرت
 جناب عالیہ متعالیہ مد ظلہا العالی میسرساند

* (القاب و اداب که شود هر با اہلیہ خود نویسد) *
 حفظ الہی و حرز نامتہای قرین حال آن عقیقہ روزگار باد در پناه
 عصمت خیر العاصمین بودہ در یافت نمایند مکاتیب سہ اپاملا طقمہ
 مرقوم خانہ اشتیاق رسید سندر جہ فہمہ م کردید ایضا اینیس
 غمگین و جاییس دل اند و یکین دام افتادہ در حفظ خیر الحافظین
 ہ معام نامید صحیفہ نامی بہجت و رقیمہ کرامی مسرت
 دشت اطوار بد ریافت خیریت سرور و مجتہج کردید
 عزیز و فاکیشہ محبت اندیش زاد اخلاصہا حق سبحانہ تعالی
 در پرده عصمت نگاہداشتہ مطلب صوری و معنوی رساند
 خطوط محبت نموی علی التواتر و در دہم و در احوال مطورہ
 اطلاع بخشید * (القاب و اداب کہ اہلیہ بشوہ خود نویسد)
 تلی بخش خاطر عزیز و تشفی نمای باطن غمگین سلمہ اللہ تعالی
 تا از دولت وصال دور مانده و از برنم حضور مجبور افتاد

فراق و نایره اشقیاق متاع صبر و شکیبایی سوخته چر نوبت
 صحیفه المصرت و رود فرحت آموذ نمود مرهم زخم دل ساخته
 بصدعای می برد اذ ایضا واقف از محبت و کاشف اسرار
 مودت سلامت از تکلفات و سسمیه و تعبیات عرفیه گذشته
 بی تکلف به مطلب می در آید رقیمه دکشا و صحیفه جان فرادر
 اشرف اوقات و احسن شاعات و رود نمود

(اللقاب و آداب خالو) خالو صاحب توجه فرمای بیکران
 و الطاف نهای بی پایان سلامت اقتباس انوار فیوض از محفل
 نشینان نقد س منزل نموده بموقوف عرض بار یافتگان
 حضور میرساند حالات باند و بود آن سه اپانفقه از عبارت
 عنایت نامه الطاف شانه ظاهر و باهر کردید (اللقاب
 و آداب آشنایان که مرتبه مساوی دارند) محب صادق
 و مخلص و ائق دوستدار بهر باو است نای باصدق و صفای سلامت
 بعد اسب قطلاع خیریت آیات کاشوف ضمیر تو در دشمن بهر باد
 نسخ و دینسی و اتحاد بمحمود صدق و سداد در احسن
 شاعت اصدا و بهجت نمود ایضا محب حقیقی و مجازی دوستدار
 صوری و معنوی سلامت بعد تنهایی است بخیر حال ملاقات
 ضعی آیات کاشوف تا المبادی و اصول ملاحظه بر ملاحظه ریاض محبت
 و یک جهت سیراب و شاداب کردید

فقر او مشایخ کبار را بر یقین شهادت حقیقت
 لکن زبده العارفین دام شرفه بعد استیلام
 ربه عرض میدارد ایضا حقیقت ناب

بیب سعد و برکات و حسنات عم افضاله ناصبه
 سعادر ابراستانه ملک آشیانه گذاشته الناس می نماید
 (الغاب و آداب قاضی) سند ارای دار القضاء صدر

صدق و صفات قاضی اسلام مرجع خاص و عام مد الله ظله ادا بیکه در خود
 کترین است بخدمت ملازمان حضور بجا آورده معروض میدارد
 ایضا قاضی القضاات رفیع الدرجات سه ایا حسنات
 و برکات دام افضاله ادا بنماز سندی که سعادت کونین
 می نماید

تدریعت غراف ذوای
 بعد آرد وی

می نماید

بمساکت صدق

مسم ادا ب نند و مانه که موجب

معروض میدارد (الغاب و آداب

ب و کالات محرم اسرار احاد

حقیقته خاک استانه شریف

و دیده دل ساخته بار قام مطلب ضروری می در آید
ایشنا افضل العااوا کمل الفضلا زبده ارباب معقول
و معقول خلد الله علمه و فضله ادعیه ترقی فضل و کمال باو
دل نیاز منزل مرقوم نموده بکدامی بردارد

(القاب که کاتب باقرمای بزرگ خود نویسد) قبله جهان
و جهانیان کعبه زمان و زمانیان دام اقباله (قبله صدق و عفا کعبه
جهد و اعتقاد دام ظله) قبله کرامت و اجلال خداوند نعمت و اقبال
دام شمسکم (قبله حقیقی و مجازی کعبه دینی و دنیوی دام
برکاته) قبله نیازمندان عقیدت کیش کعبه معتقدان ارادت
اندیش مد ظله العالی خداوند صورت و معنی غذا یگان ظاهری
و باطنی دام دولته (قبله عالی مناقب کعبه و الامراتب زاو محده
قبله جادوان خداوند کون و مکان غماغف اجلاله) قبله دو جهان
کعبه امال و آمانی ادام الله تعالی ارشاده (فقرات قسی
از القاب که باشخاص منیع المدر نویسد) (عالیشان) (والاشان)
(رفیع المشان) (عظیم الشان) (نیشان عمارت نشان)
(شدت و الطاف نشان) (عالی قدر) (و اقدر) (خردان) (قدر افرا)
(قدر شناس) (قیصر شان) (قیض نجش) (فیاض زمان
(والاد و دمان) (مصدر فیض و احسان) (مظهر ظهور و بزل
(و استن) (معدن فیض نمایان) (مخزن جود و احسان) (امیدگاه

مستمندان صد ابانذل و احسان * و دیای رافت
 و اکرام حجر مکرم و مرام * مطلع افصال و نوال سیر
حشم امید و اقبال * اسیر فیوضات و وجهانی
کیمیای سعادت جاودانی * منبع تو جهات و عطف و قوت
مهنل رافت و قوت * نخل کلزار اسید و آمال نمال
چمن جو و نخل * مفتاح در مقاصد و امید مصباح دار
المشیت جاوید * هار کانتان سعادت دارین
سحاب بوستان مکرم تثین آفتاب
حکیمان عیسی دوران جالینوسن زمان * رشد
دانش و بنش بقراط محسود فضل و کمال سقراط *
حکمت و عداقت ماب دانش و فضایل اکتساب *
روح افزای ترکیب جسمانی مفرح نزهت سرای
روانی * (القاب علماء و عرفا) نور بیشانی فضل و بلاغت
حرز بازوی عصام و دراست * حامی افواج ملت و دین
ناصر آیات و قار و تمکین * مجموع علوم و حایه مورد
فیوض سبحانه * مقابل و معارف اکاه صفاء و صفوت
انتاه * نقاد و ودمان مصطفوی سلاله خاندان مرتضوی
مظهر تجلیات الهی محرم خلوت سرای ماستناهی * کاشف
شوا امض دینی و دنیوی و اوق حقایق صوری و محمودی

* مقتده اسی اکابر اسم بر نان طامی غروب و
 شمر (طوطی شکرخواه عندلیب
 ارای حصن کلام سخن برامی صحیفه ایام
 سخنوری مهمل مقاصد فصاحت کسری
 سخن آفرینی و قیقه باب خطاب دور
 میدان نکته بردانی نمین خاتم جاد و طرازی * کوی بخش زبان
 سخن سخن آفرین نادره فن * کل سر سبد گلزار
 معانی بلبل شاخصار نکته دانی * غواص دریای معانی
 اشنای جود نکته دانی * سر اوراق دفتر بزم سخن
 و بلاغت عنوان دیباچه سخن کسری و فصاحت
 (القاب دوستان) سده مایه امال و آمانی حدیقه سیرای
 حضرت و کامرانی *

مودت * مطلع انوار
 * کریم النخاق یکانه افق و
 دیباچه مروت و اتحاد پیرا
 قدردان کریم سدا با
 دل اخلاص گزین باعد
 واد قران بخش دل بیقرار
 مروت حدیقه فتوت و

باب اختصاص * مبدع قزاین مروت * مختصر آیین قنوت *
مدیده صبح نهارد دوستی * جمیده کل بوستان یکجوشی
(القاب خردان) برادر جانمن ساه * برادر جان
عمر کام کار اقبال نشان سعادت توانان طول اند عمره
* ساه مایه سعادت دار جمنه ی بغایت پاستند
* جان جسم نخبسته ترادی آرام من زبده اند عمره و قدوه
* مرهم نسته راحت روح آسایش روان من
ساه انده تعالی * مردک دیده مشهافت غیره ناعیه
سعادت غزیرت از جان حربه ساه عن الاقات * دل
اجلست و حکم قنات چشم و چراغ بهروری در حفظ
حافظ حقیقی ماستند * شبخیز حیات جادوانی سر نخل آمل
و آمانی مصون و محفوظ ماستند * شریف الذمب فرخنده حبیب
انجامده عنایت ربانی زله ربای سرور و کامرانی ماستند
* چون اقسام القاب بر سبیل ایجاز و اختصار در قسمزده
گلک ارادت سگ کرد و اکنون در تبیین انواع
آداب که منیل است بر مدارج اعلی و اوسط مشدد
سمیه همیشه و بسلاطین و وزرا و دیگر بزرگان ذوالعبد و
الاحترام نویسد * بعد تقبیل عتبه بلبه و تسبیح سده سینه
بعضی بر قدسان و اعالی سر ماستند * چنین ارادت

و سعاد بانوار سجدهات درگاه آسمان
 آکین ساخته بعرض آقدس و اعلی می برد از د* ناصیه
 اطاعت و انقیاد به لمعات استیلام عتبه بارگاه کردون
 استباه بقلک رسانیده معروض بجناب یاریان
 درگاه معلی میدارد* قامت قدویت و انکسار بتقدیم
 آداب کورنشات مانند هلال خشم ساخته بوالا خضاب
 کرامت ماب معروض میدارد* مشام قدویت و انقیاد
 باستشمام نسایم مرحمت و عنایات معطر ساخته
 مشکف رای اعجاز پیرایه عالی میکرداند* آداب تسلیمات
 به ضوف صداقت و اعتقاد بتقدیم رسانیده مرتسم خیمه
 منیر مهر تنویر مینماید* (آداب احوال و انقیاد)

بجاء آورده مبرهن رای مهر انجاء

از آیه صداقت عرض داده بعال

می گرد* زمین) خد

ده مد عامی گرد* غار

عبودیت و انکسار نهاده ممبر

میدارد* آدای آداب

عظیم پنداشته و تقدیم آداب

فحیم انکاشته مشکشف را

بیای خضوع باقیبنا سس انوار فیوض محفل
 سربانور از سبک تاسما س برابر و ختم بر ضمیر کرات
 نویر عالی که مشرقستان تجایات انوار است روشن
 اد * بعد کنده ارشش مراتب بندگی و اجرای مراسم
 رستندگی ملتسم جناب عالی متعالی می گرداند * بعد ابراز
 مراتب عبودیت و تصمیم مراسم رسوخیت معروض
 خدمت فیض موهبت می گرداید * بعد ابراز شریاط
 عقیدت و بندگی و تشیید ضوابط ارادت و بر سر بندگی
معروض بندگان و الامی دارد * اداب که بدوستان
نفسد بعد از شرح تموج دریای اشتیاق
 عرای شفقست اقتضای
 بی دعوات مافوقی الحمد
 بود در ای محبت پیرای
 مراسم ارزو نیاز بندیهما
 و الفهای دلی در ازدیاد
 ینه دوست ناست واضح
 رخ شوق و استحضال
 بخت که از حوصله تحریر و کار
 ت از راه اخلاص مدعا

باطن اخلام موطن را جلوه ابراز می دهد * دعای که
 بهتر از ادواح و دوستان بر او سیله تمام باشد و شای
 که صد درمجان را سبب اشراج مالا کلام افتد به سامع
 اقبال مجامع می رساند * سلامیکه در سم اششای کهن را
 ماره گرداند و بنامیکه بهسم انس بهشام مراد رساند
 او سفیان مجاس خلد قران ماد (ادایک در قران بدو سنجان
 نویسد) اگر دود آبی از مشعله قشایهای ناسره
 تسمینا که بردازی بی قلم حواله نماید صحنه کاخ چون گل تنها کو
 سرگرم جگر سوختگیها شود لاجرم از شرح این سوختن
 و سناختن دم در شده بر سبزه های مصر و برک
 مد تالکرا چین تر دماغی است از اشتیاق مواصات
 و روح پرور و آلام مهاجرت دهد دسترا پنجه برین نازده
 که فشار محبت میکند و اگر ششمه از ان بتخمیر مرد فقر مرد آید
 بی تکلف حمل بر سر سبوات زمانه خواهد بود تا که نیر از ان
 در کدشت بهد عالمی گراید * شرح شوق کرامی مواصات
 که ترا نیست اگر عسری بتمود و فقر مرد آمد حرفی از ان
 بیابان نتواند رسید * کافیه از حقیقی نرو دتر ازین مصمت
 غیر حترقب کامیاب سرور نامحسوس گرداند * آلام مهاجرت
 بدیل محزون هر قدر دود لوله پیرانی بی اختیار است و بیتر

حمر گاهی بدانند * دعای کنیم و میگویم عمرت دراز:

* آنچه مینویسم حالی خود کن *

* عرضداشتها *

اَدَامَ اِلَهَ الْعَالَمِينَ طَلَّاهُ * وَمَدَّ عَلَى اَهْلِ الْعُلُومِ طَلَّاهُ

* مرکز دور قمر چتر فلک سای تو باد *

* تنق عصمت حق چتر معلا می یابد *

نحوض در جنب قدر دایم که نظرش آب بخش لالی قدر
و تو قمر است و عمر قمر بحضور فیض رسانی که دستش هفتام

سخن ابر مطهر * در تو زمین سبکینی رتبه اش با آسمان برهوا

و در تقمیر تو میفشش ناطقه را سلسله سکوت بر پا * تو سن

شهره اش را عرصه ازل و ابد زیر کام و دشنه بیتش

راستینه دشمنان بدانندیش نیام * تیر تند بیرش را

هدف قضا و تیغ قناعش را جوهر رضا * در کاستان صداقتش

کل مقصود خندان و در بیابان عداوتش خاک مذلت

در دیان * برای تشنه گامان بمقصود دیدارش زلال کامرانی

و بهر غمزدگان روزگار جمالش شاطبات دانی * وجودش

بطن فردا مادر افریش و خاک استانش سه سه چشم

بیش * وفا مقید دام عهدش ظفر مزاجد ان جهش * مشوی

بنحن بنجی بنحن فهمی بنحنه ان * بدانای ادب

آموز سبحان * بعقل و هوش و فهم و علم و ادراک *
 - چو او بر کنزیده چشم افلاک * حلیمی در نهامی نکته چینی *
 حکیمی عادل و روشن جبینی * طریق راستی را رهنمای *
 دل غمیده را عشرت فرای * دل ارایی دل افروزی
 دل آرام * امیر دلپذیر صاحب نام * خداوند سخاوت فیض
 بخش * سخنه را احترام و چرخ رختی * کرامی کوهری
 در ج افادت * کل خندان ز کله از سعادت * همایون
 ر طالعی شادی انامی * جمال و روشنش کلفت ربی *
 بود ابر کفش باران رحمت * سدا با قاست او کل ز نعمت *
 خطا پوشی ضمیرش را دلیلی * کمر ریزی و دستش را
 کفیلی * حاشش را بود آب از شجاعت * کمندش را
 بود تاب از شجاعت * شک را طوق فرمانش بگردن *
 قضا از حکم او در کار کردن * ذبی عظیم الشانی که به نسبت عظم
 شانش شان خسروی سخنی است بی دلیل * و خبی و الامکانی
 که در برابر رفعت مکانش باندن کیوان سخنی است بی فصیل *
 نامشیر آب حیاتیست بر هر زبانیکه گذشت خیانت جاودانی
 نصیب او کرد داخنده صحبتش و حقیقه باقی است هر کسی را
 که میسر کردیده بمنزل مقصود رسانیده با آن فیضش بر که ام
 سبقت امید نماید که خرمی خرم من مقصود دنیا و دوزخ * و شاید

و لطافتش بر کدام سیر نیفتاد که همای فرشتش بال زیر بامی
 او ناسترده * که ام دل که در گردن او دام الفتش نیفتاده *
 و کجالبسی که بر آستانش بوسه نیاز نداده * هر که منظور
 نظر عاطفت او شده * کیسبای سعادت نصیب او
 مگر دیده * و کسی که تخم نارضای او در مزرعه دل شده *
 خازن دلت از صحرای سخت خود چیده * نظم مرا چهل دو جهان
 آمده * بکون و مکان کام جان آمده * برخ بهجوماه و بقدر بهجوه
 سر و * بکفایت شیرین بر فتن تدر و * بقوت حور مستم
 بصورت مانک * بنظمت ارسطو بشوکت فاک *
 گفتش در سخاوت چو آب روان * بداد و عدالت
 چو نوشی روان * عذا سیه فضل و اقبال آن * تو بهبوط
 داری بقرق جهان * آنکه عالمی بهنل عنایت و تفصیلات
 عالی بهطالب دل * فایز گردیده این ذره دار شیر بهمین
 امید دامن دولت * ده * و پیشانی عبودیت
 بهت فاک ربه فرس * و خاکسار از اوج
 که است آن مهر هر سه و * که در وید مطالب
 ذلی بدام ما افتد * غزل * ایانک، سخاوت گفت تو ابر مطیر *
 تو بر فاک به در پست بدر میز * بسوی حال
 ایان ز لطف کن نظری * که جز تو نیست بهاک نورال

۱. طاق است قلم را که وصف بالایت *
 کند تخمیر * سیکه جبهه بختش بدرگهست
 لعجز کشد منت صغیر و کبیر * ز حسن
 بت ندازده چنگ * یقین که مرته او در جهان
 ایضا حضرت ظل سبحانی خلیفه
 عالمیان سلامت * یَا مَنْ یُلَوِّحُ الْعَدْلُ مِنْ
 یَمِینِ الْفَتْحِ نَحْتَ لِوَانِهِ * ای بر رخ تو پیدا
 در طینت تو پندمان صد حکمت الهی *
 را سجدهات عبودیت سوده و تارک
 من ذریعه رفیعہ بفاک الافاک و کفائیده
 یستادگان : ایہ سمریر کردن بهیر
 لاعریفه اسرار الامرا بجهت حضور ممتدس
 حیده بود مانوف عرفیه بحضور کر است
 شته بنظر انوار خواهد که نسبت اکرد
 ایشان نزول احلال خواهد یافت مانوف
 لایت خواهد ساخت * آنچه از حقو ای
 مستطیع و منتهو می شود : اسرار و صوف
 ق امور مستمر کفر فیض یانار از مسیم قلب
 است * او غرضانه آثار و شرافت

مساعی جمیله ایشان در اسرع از منزه از قوه بفعل آورد
 بفضله و لطفه امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل -
 و استلام عتبه علیه گاه گاهی بصدور شقه خاص گرام است
 اختصاص معزز و مباهی میشده باشد * الهی نبیر حضرت
 و اجلال دایما طالع و لامع باد ایضا حضرت قیام عالم
 و عالمیان سلامت (شعر) خُلاصَةُ الْمَلِكِ بِرُحْمَانِ الْكَلَامِ طِبِّينِ *
 فَتَارَةُ الدَّهْرِ مَبْمُوعُ الْخَوَاقِي * شاهی که از سمعاث دل
 منور او * صد آفتاب تجلی کند ز منظر او * جبین عبودیت
 و بندگی را بسجدهات استانه ملایک استیانه سوده
 و تارک عزت و افتخار و ابابین ذریعه رفیع و بناگشت
 الافلاک رساننده بموقف عرض اسنادگان بایه
 سیر خلافت و جهانمندی بهرساند شقه خاص گرام است
 اختصاص که از حضور مقدس معلی نامزد قدوسی دولت
 اندیش شده بود در احسن زمان و اسعد اوان
 نزول اجلال فرموده انواع عزت و اعتبار بخشید منشور
 لاسع النور اسمی نواب امیر الممالک که موقوف بر شقه
 خاص مومنه فلان شرف شد و دریافته بشمیکه جهماز پاکت
 روانه ولایت می شود آن منشور گرام است نظیر و بلا
 رقبه و اقبال با حیات تمام روانه ولایت خواهد شد

و حسب الارشاد اعلی از نیسغی اکامی و اطلاع نخواهد
 یافت قدوسی همواره بخلوص عقیدت و رسوخ
 ارادت در تقدیم لوازم بندگی و دودلت خواهی مصروف
 است و ادراک سعادت تقبیل و استلام سده
 سینه را که دولت عظمی و موهبت کبری است مدام
 از جناب اقدس منفضل منعم مطلوب و مسالت
 وارد او سبحانه که دایم متمننات عباد است در اسرع
 از سه و احسن اوقات گرامیست فرماید باقی تفصیل
 حالات از روی غریبه فلان بمجموع حقایق جماع خواهد رسید
 الهی افتاب دولت و اقبال از مطلع جاه و جلال شائق و طالع

باد ایضا بابت مبارک باد عبد الضحی * شعر *
 وَإِذَا الرِّجَالُ تَوَلَّوْا بَوَسِيلَتِهِ * فَوَسِيلَتِي حَبِيبِي لِإِلَهِهِ *
 زهی جناب رفیع تو قبله اقبال * حریم غر و جلال تو کعبه
 مال * ادای ابداب تهنیت و مبارک باد

هید سید الضحی که با هزاران میمنت و فرخی و نوید و اقبال
 دولت در عیش و عشرت بدست زائران بیت اله
 و اوف کعبه مجتبل که ما و ای عقیده مند ان است *
 با هزاران تمنا و آرزو از یکباره راه * و خورشید
 بشوق ادای تهنیت چون محرمان که طریق ارادت

و از مشرق بدیده طی کرده روشن ضمیران صوامع
 افلاک برای دفع عین الکمال ایات سوره نور بر بزم
 عشرت افروز دیده * و فیض پذیران کامل ادر اک
 بجهت تقدیم مراسم کورنش و تسلیم فلک کردار
 بر بارگاه دولت پناه حلقه گردیده و حج از غایت انبساط
 مبارک باد بعنوان دعاگو یان پیش از لفتاب بر در
 دولت رسیده غنچه لفظ از نسیم این شادی در چمن
 صفت گفتن در آمده و بهار فیض آثار بجهت اقامی
 گلشن جاه و جلال از دانه از نار سبزه گردان شده بعمرض
 حاشیه نشینان بساط انبساط میرساند * امید از جناب
 و اهب العطیات آنست که برکات این روز میمنت
 افروز را بر بناب سعادت آنست مبارک و هیالون
 فرماید و سند دولت و اقبال و شوکت و اجلال را
 بشرف وجود فایض البیور دیندگان عالی متعالی مزین دارد *
 افتاب جاه و جلال از مطمح فیض و کمال همواره ساطع

و لامع باد *
 بنا دی مانف فی کل الخط * هو الله اعان طلب الله فی الارض *
 شاه شاد و گیر گیتی بخش کردون اقتدار * افتاب جل
 و احسان سار برود کار * زنجیره چیدی که بهما من

هوای اعتدالش غنچه نشاط و انبساط جهانیان اعاز شکفتن
 نمود و از فیض نسیم کلبانک مبارک بادش چمن
 عیش و عشرت زمانیان طراوت و نضارت افزود کل
 از گلشن گلشن شکفتگی در پیرهن غنچه نمی گنجد و غنچه
 از چمن چمن نازکی باغ باغ می شکفتد اگر بواسطه تهنیت
 از شاخ گل قلم سازم بجاست و اگر از برگ گل ورق
 کنم روا اسید که اغریخته گل و بهار مقدم سعادت
 بشیم این ایام میسنت پیام فرخنده آغاز مبارک انجام
 بردات ایشان بعیش و دولت رانی مبارک و ارزانی
 گرداناد جبرمت النبی و اله الامجاد *

* حمد ست بزرگان *

خداوند من سلامت یَا مَنْ يَفْضِي الدَّهْرَ نَوْرَ نَفْسَائِهِ *
 یَکَ حَقِّصَ اِلَیْ سَلامٍ بَعْدَ حَقَائِهِ * زهی ضمیمه تو چون بدر
 آفتاب منیر * ز نور علم تو قاضی پیر خ فیض پذیر * نیاز که
 در دل است بر زبان نیاید که یکی از هزار داند کی از بسیار
 سپارد ناچار دعای بگایی که از درگاه خداوند تعالی
 رسیده است بزودی بهره یلان باو * حاسر بشاد کامی
 بشرمی برد از آنکه شب و روز زمرده * تنی و فردانی
 چاه خدا یگان خود آرد و دارد پیشتر ما اندر درگاه

کردون بناه شد بکذا رشن روئداد پرداخته باشد گمان
 بی بهره مندیش بران آورد که همکین سر که شت نوشته
 پیشین باز بنگارش در آید و آن این است که پس
 از روانگی کرامی سوی فلان چندی در بیکاری و زیارتی
 بمشرفی چون از که ام راه بر آمد گامندید بخانه رفت و
 پرستگار که ز ایند هنوز همون جا بود که پروانه فلان چکله داد
 جای فلان بنام بنده باینکه زود خود را نزد آن یگانه افرینش
 و شامد سید بسر نهاد و سپاس داد و بجا آورد که بختیم
 یاری کرد که هر چه خواسته بودم بخیو است رسید زود
 راهی شدم و پاتا به بجای دلخواه کشادم رسیدن همان بود
 و بهره یارب بندگی کردیدن همان ازان باز که چهار ماه از میان
 رفت و همواره آمد و رفت در بار دارم و مرزای والا منش
 را بیرودن از آنکه توانم گفت مهربان می بایم و بیشتر
 هر زبان کو هراشان میزد که گاه رو بکاری بخت کاری
 بدستی که اید مکرر و بکاری چون بدستی کارم ناپدید
 است و گرنه ازان سود تیغ نمیرفت اکنون نه یارایم
 ندن دارم و نه تاب رفتن اگر کوشش کرامی بجائی تواند رسانید
 روی کار آرد که بزرگان بدرماند کنی دستگیر اند دیگر
 ایگان من سایه رز کی پائیده باد * فَلَا زِلَّةَ بِالْقَدْرِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ

وَبِالْفَضْلِ بَرَهَانَ أَهْلِ الْعَالِي * چشم بدخوانان زجاہت دور باد *
 قصر عمرت تا ابد معمور باد * نیاز بند گانه پایانی ندارد *
 که گذارد * ناچار بدل سببرده اندکی از انچه باید نکاشت بروی
 خای می آرد و آن ابن است که باسی از دوزیر آمده بیکی رسید
 و از اخر مکر مرده رسانید * که اهل کاران سه کار همگی کار
 و بار در بار به برادر م سپردند از شایخی بخویش بالیدم *
 چون آن شایسته کردار هنوز خرد سال است و کاری
 نیاز موده ترسم که مباد از دست و پازنی شبانه روز تنگ
 آید و کار از دست دهد * انگاه سنجت و بشواریست
 اگر فرمایند بنده برای چندی در انجا رفته بیادری بهم پردازد
 زیاده نیاز * دیگر * دستگیر یکسان سایه دستگیری
 پاینده باد * آدام الله عمرک فی المعالی * وَاَزَیْکَ الْاَکَامِ
 والا عالی * ردی دل سوی تو دارم جوگانه غم خوارم تویی *
 چاره سازی کن مرا چون جادو کارم تویی * دیر است که
 بهر تو افکنی پروانه بزرگی نشانه نخت بد کام دمه بود از ان
 نیاز چشم برآ مانده کاهی باز زو نه سیده مکرانی کرد دل میکرد
 قوی ارامی سوی خود می کشید * برو زتاب نه شب
 خواب امید از یکس نوازی که نوازشش بکار رود تا
 بر کاهی مرده تن درستی بندگان والا از کام دو جهان بهره بردارد

رویداد خاکسار برین گونه که درین بیگا بسیار زنج الیکخت
 و کشود کاری ندید می خواست که حال آستان کردون
 نشان سه سه چشم بنیائی کند که نگاری از نهانخانه کار سازیش
 بروی کار آمدنی نمود اگر درست برآید روز کاری بکار آید
 می سبارم و دانم که این تیر برده خواهد رسید چرا که
 از کمان دیگر است دیگر لَا زِلَّةَ يَاصَدِّقُ إِلَهِي
التَّقِي * مَدِّ بَرًّا عَلَى أَهْلِ الْكِرَامَةِ وَالْهَدَى * اگر تو بر سرم
 از لطیف سایه اندازی * جو آفتاب کنم بر فلک سه
 افزازی * خداوند من از روی بایوس سی سار است *
 چه خوش که زودی دست دهد نامه کرامی رسیده
 بر رکی بخشید فرموده را نبی آسمانی شمس ده از دل
 و جان کوشش روانی دارد خوشتر از دی یاد مردم داد
 که بخوبی انجام مذبرد * دگر * قبله کونین و کعبه دارین مد ظله العالی
 اَدَامَ إِلَهَ عَلَى الْعَالَمِينَ ظِلَالَهُ * وَ مَدَّ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ جَلَالَهُ *
 ابدی حرم خود تو بشد کعبه حاجات * بکر هر طرفی خلق جهان رو بنو آوند *
 بعد ادای اهداب عبودیت دهندگی که ذریعه تحصیل تنبیه
 و سمات است معروض زای آفتاب ضیای سید اردد *
 از روزیکه انصاف اجنبای اتفاق افتاد
 به صورتی از حصول مهاجرت ضروری است

حضور فیض کنجور حالت که نبردل و جان میگذرد از حیطة عرض
 و التماس بیرون است شب و روز در دعای از دیاد
 و اعتدال مدارج دولت و اقبال حشمت و اجلال عالی
 میگذرد او سبحانه فضل فرماید که بزودی مراجعت
 با سعادت انجناب بکمال دولت و اقتدار باز بنمایم
 بظهور آید که حالا زندگی دآبروی خود وابسته بدان است
 امیدوار است که بمقتضای تفضل و عنایت در زمره
 متوسلان و دولت خوانان خاص محسوب شده از گوشه
 خاطر فیض مآثر فراموش نباشد زیاده. بجز آرزوی قدسوسی
 بجناب عرض نماید * دیگر * اغا صاحب خداوند خدایگان فیض بخش
 فیاضان ادام الله اقبالکم انا انجوس السلطان منسور دولة *
 و توقیع اقبال و مدراج رفعة * نامه ات آمد و دل را طرب پیدا
 شد * یعنی از بهر حیاتم سببی پیدا شد * شقه خاص
 گرامت اختصاص محراب است و سوم شهر صفر
 المظفر و ر و اقبال و نزول اجلال فرمود عمر زو بهایی ساخت
 بد زیادت عجلت در باب عزیمت بانصوب خواطر
 آرزومندان هو خوانان دولت اندیش کل کل شکفته و عالم
 عالم مسرور و بهیج شده اکنون هر لحظه و هر ساعت چشم
 همراه قدم سیمت لزوم و رونق افزای انجناب اند *

درین باب هر قدر که تعجیل بعمل خواهد آمد کمال صلاح دولت
 در نظر سایر دولت خوانان احسن و اصوب است *
 امروز ملازمت فلان بوساطت کورنفلان بعمل آمد *
 و دستار سه بسته مع کوشواره و دو شاله و نیمه آستین
 برسم خلعت ماتمی مرحمت گردید * مکتوب کورنصاحب
 و الا منزلت که بنام نامی انتخاب نگارشش یافته امروز
 در باب دستخط کنابندن آن برودی بسیار تاکید بخد مت
 فلان صاحب بعمل آمده * صبح و شام که مکتوب مسطور
 دستخط می شود بهجالت تمام بلا توقف و تانی بحضور
 فیض کنجور مرسل میگردد * خاطر دریا متطرازین نواحی
 مطمین باد * نیر حشمت و اقبال از مطاع جاه و جلال دایما
 شارق و طالع باد * دیگر * حضرت قبله عالم و عالمیان سلامت
 * اهلاً و سهلاً یا لکتاب المعبول * من امین مکریم متفضل * بهادر
 بنانه الطاف خویش بر سر من * کرافتاب حوادث همین بنه
 بس است * جبین نه از سجدهات عبودیت
 سوده * و تارک عزت و اعتبار را باین ذریعه رفیع
 بفناک الافلاک رسانیده بموقوف عرض استاد کان
 بایه سهیر گردون مجیر میرساند * در نیولا عریضه کورنر
 چهر فلان بجهت حضور مقدمه معالی از دلایست

بود * مانفوف غریب بخصو و کرامت ظهور مرسله اش
 منظر انوار خواهد که شست * اگر در جواب ان فرمان عالیشان
 منزل اجلال خواهد یافت * مانفوف مرا سلمات روانه ولایت
 خواهد ساخت * آنچه از فحوای مکاتبات ولایت منبسط
 و مفهوم می شود * کورنر صاحب همواره در درستی
 و رونق امور سه کار فیض اماند از صمیم قلب مشغول
 و مصروف اند * او غرضانه آثار و ثمرات ماعی جمیده
 ایشان در اسرع از منزه از قوه بفعل آرد * بفضل و لطفه
 امیدوار است که تا حصول شرف تقبیل و استلام
 هتبه علیه کاهنگاهی بصدور شقه خاص کرامت اختصاص
 ممرز و مباهی می شده باشد الهی نیر جشمت و اجلال و ایماطالع
 و لامع باد * دیگر با و ستاد * شاگرد سرا با نیاز خوش هنگامی
 خداوند می خواهد * و به پذیرای خواسته خوش میکند آرزوی
 بایوس بیانی ندارد که که آرد مکراندکی از بسیار بکامیابی اش
 امید که آتش خواهد ساخت * اگر امید دیده فیروزی خاکسار
 از خاک استان گرد و نشان پایان این ماه نمی بود * کار
 بردل تنگ شدی چون نزدیکی گاه دیدار افزونی بی آرمی است
 آرزو و بالاد کار ته و بالا خدا آسان کند یحیرنیکه نیاز رفته اگر بهم
 باشد به برنده نامه سبرد خواهد شد * زیاده نیاز

* رفیعہ ملکی کہ برای امرای نوشته * رای صاحب فیض بخش
 فیض رسان سلامت * وَلَوْ اِنْ حَاجَاتِ الْاَنَامِ لَتَشَعَّ *
 لَمَّا كَانَ فِيهِمْ مِثْلُ جُودِكَ شَاعَ * ازان سوی تو دارم
 برخ اسید که تو * بیک کر ششمه توانی که کار ما سازی * قطعه
 خانه باوی لاخراجی سو روی فدوی در موضع فلان واقع است
 و از مدت چهار پشت بر این خانه اعدا نموده * و اشجار
 نشایند قابض و متصرف ایم * درینو لا برادر آن فیض
 رسان که از آئین کونسل و احکام حکام خبر نمیدارند بغیر در
 مستاجری چند زوزه * و از بد کوئی بد کو بان نظر بر حق همسایگی
 نگردیده بر قطعه مذکور خاش میچا نموده از بی انصافی مبالغ
 چهار رویه تبعیدی تمام گرفته اند و اشجار دست گاشته
 بر زکات فدوی از درخت پیپیل و غیره بریده اند درخت پیپیل
 بگنهند و آن سرستش می کنند ایشان از نجش بر آورده و اکثر
 درین ایام بر آب پاشی می نمایند * ایشان آنرا آتشی
 نمودند * ازین معلوم می شود که از دین و آئین خود
 برشته اند و نمی فهمند که زندگی و دولت دنیا را به اعتبار
 مستاجری راجع شمار درین وقت بر غربت همسایگان
 و رحم ناپیدن که ظلم درین صورت فدوی عزم مصمم نمود
 که بخندمت الفیض رسان رسیده تمامی مراتب ظلم و بدعت

اظهار نمایم: در سم درین میان منشی فلان
 که کرمفرمای قدوسی اند فرمودند که رای صاحب بسیار
 مهربان اینجانب و منصف مزاج اند و او دار ظلم و بدعت
 کسی نیستند من رتبه مینویسم البته قطعه شهابه ستود
 جان و بهر قرار خواهند داشت * و آنجا برادر او شان بظلم
 و بدعت گرفته باشند مسترد خواهند نمایند واجب بود
 بعرض رسانید * دکر * نواب صاحب و الاساق عالی
 منابه دام اقباله * کلا ملک من حسن العبول مروج *
 یوز باقسام المطالب سامعه * یعنی بنان تو در حل مشکلات
 اسود * کمر نشان شده بهر مصالح جمهور * دعای ارتفاع
 مدارج معارج شوکت و جلالت باز دیاد عمراد * و دولت
 که وظیفه نیک اندیشان چیرکال است ذریعه منت
 اجابت ساخته سکنش فخر قیض مظاهر منفاخرت امدوزان
 حضور کرامت ظهور کرداننده سی آید * قطعه من شبنم
 مردم دانا * کمر بازمانه افتد کار * هست از مردم گرم طلب
 یک از توده کلان بردار * آرا آنجا که ولی عالی درجات بصفت
 یم این الکریم موصوف است و بمقتضای خوصله عالی
 و هست جلی بحسن شلوک منسبان دولت مصروف
 من و از دست خرام وادی ازادی که دل از قید تعلقات

و دیده داشت * و خاطر از بیمزگی مراعات رسم و عادات
 دنیا طلبی انحراف ورزیده بگمندنذل اخلاق و دام حسن
 اشفاق ان جهان تسخیر فرموده که این بلند پرواز از آوج
 استغنا که سر برداشت بار منت و یاد فروشی او باب
 گرم نداشت و بحسب ناچاری حاجت بر آری بخود داری می
 نمود * جناح شکن حسیضی تکلفی بوده چون مزاج فاسد
 روزگار بوقلمون آفریده طبع مقدس همچو آن مستقل
 المزاج که تلون عار اوست پاس سخن ناکر نه هست
 همایون ندانسته نیز منحرف گردیده بود ادید علامت و آثار
 و فهمیدگی مال کار از روی دور اندیشی قبل ازین اظهار تحقیف
 قصد یع نموده طلب رخصت بعمل آمده باعث گه بود و مو که
 کدام که آن التماس پذیر شده بنوازشهای بیش ازیش
 بنواخت * اکنون که بیاد دهی آن عواطف جلیله و جزیله مرداخت
 چه شد که یکمرتبه سه را غماض در چشم مودت کشیده این
 منظور انظار گرم را از نظر انداخت * هیبهات هیسات
 که از آسمان تو قیر بر زمین تحقیر رسیدم * و از زمین
 تمیکن به تحت اسرای ذلت و مذلت سر نیکون خریدم *
 می خواست که با سوزش افزای دل آزرده و آشوب
 انگیزی خاطر بر هم خورده من نیامده بکمان ای که شاید از حقوق

چند در چندی یکی هم محبوب شده در گوشه خاطر دیرپا عطار
 جای داشتند باشد عرض کلاه را طولی و هم و طول شکایت
 را بعرض رسانم * چون روز باز از خاطر داری سزا پذیرفته *
 و سوز قیام تقدیر متاع برداشت را از جهان برداشت *
 کو غم خواری و کجا غم کساری که کوشش مدارا شنیده
 میربان دلا ساسو میانی بخش دل شکسته و مرهم باش
 خاطر خسته باشد * بل اندیشه آنست که مباد ای جواب
 دل شکن و احسان فروشان مطاعن خاطر برهم زن کلفت
 پر کلفت بیفزاید * لهذا ستممون قهر زد ویش بر جان
 در دیش در ساخته * بمحبوبی دل نهاد دوری ضروری
 بوده با خود عهد کردم که من بعد بوجه من الوجود نه پاعت
 یاری باشم نه موجب غباری * زیاده ایام کلام باد * دیگر *
 دیوان صاحب خداوند من سلامت * نداء لك غیث لا یزال
 یغیث * به ارض آمال الکریم اریض * انکه از کاکش
 جهان منشور احسان یا قته * سند قدش فلک
 بفرق کیو این یافته * هر چند نیازمند درین عرصه بسبب بعضی
 و جوه و نیز نظر برایمکه اشفاق و الطاف آن توجیه فرما و
 نیازمند های مخلوق بی ریا بقضی الهی مقتضی رسمیات ظاهری
 و مراتب عرفی نبوده است بشر سبیل نیاز نامه نمیدانند

لیکن همیشه در خط استی برادر جان برادر فلان طو همیشه
 و زاد قدره به ترقیم سلام و نیاز بکه مخاضان پیر یار امی باید *
 و نیاز مندان با صفار امی شاید * خود فرایاد خاطر لطف مظاهر
 می دهد * افزیشده لیل و نهار کواه که شب و روز به باد شفقت
 و الطاف سامی خورشید و شادمان * و به از کار اخلاق اشتقاق
 مشریف و طب السلطن می باشد * از نوشته برادر عزیز
 مسطور که با ضرب باشی خدمت شریف ذبحه اند و ز
 مهاد تمند بهاست از ویاد شفقت و الطاف دریافته
 همسئون و مرهون میگرد * و الحق در دستگیری برادر فلان از
 و قنیکه اتفاق آمدن این طرف شده تو جهات و عنایات دلی و
 شفقت و رافت قلبی آنچه ازان توجه فرما بظهور رسیده ادای
 شکر آن نه یارای قلم شکسته رقم است که به تحسیر آرد و نه اسکان
 زبان که تقیر بر نماید * از دست و نو بانی که بر آید کر عهد شکرش بدو
 آید * ایزد تعالی باین همه مخلص نو از بهاست داد زیاده نیاز
 * دیگر * دیوان صاحب منبع الجود و الاحسان سلامت
 اَیَّامَنْ لَهْ فِی کُلِّ صَدْرٍ وَ مَحْفِلٍ * تَنَاءُ یُحَاکِی الْمِسْکَ بِأَ *
 صاحب کلک معانی که طریق اقتدار * داده کلک ..
 کار عالم را فرار * بعد که ارشش ملت نیاز و تمنای استحصال
 شبه ف مواصلت کیمیا خاصیت که از شرح و بیان افزون

و از دایره تحریر و تقریر بیرون است مشهود در ای عطف و
 اقتضای میدارد * سابق ازین دهم درین ایام صحایف
 شفقت ادایف که از هر یک از کمال تقدیر و الطاف نامزد
 نیازمند تقدیم و بهر خواه صمیم شده بود بشفقت و حقوق
 شرف صدور و عز و در فرموده خاطر نیاز مآثر اسرور
 و بهیچ ساخته و قطعه مغا و ضم که اسمی میسر صاحب
 و الامتاق بود و خدمت ایشان و اصل نموده چون
 سابق ازین مزاج میسر صاحب معزی الیه بعرض بخار
 علیل مانده و بیماری است اد کشیده لهند ادرار سال و
 وصول جواب مکاتبات سامی تعطیل و توقف
 بظهور آمده الحال جواب هر دو مرسل ملاطفه است
 بمطالع ساطع خواهد رسید نیازمند اکثر اوقات در یاد
 الطاف که یانه سامی مشغول و مصروف می باشند
 و حصول شرف خدمت و دولت مواصلت موفور
 البهجت در اسرع از من و احسن اوقات از جناب
 این دو باب بدل و جان ماسول و بسؤل دارد اد اله تعالی
 بزرودی و خوبی میسر آرد بفضل و تقه امید که ماحصول
 دولت خدمت و اقتضای ایام مهاجرت بهمنشانی نثر
 شفقت در اوقات بهمنشانی بهمنشانی و عطف و نجات

مغرزو منبسط شده باشد زیاده دولت بکام یابد * دی

(رقعاب بخمدان و عزیزان) برخوردار نور چشم و

سینه بی کینه اقبال منشن و الاجاه فلان زاد الله قدره

بعد دعوات از دیاد دولت و حیات و تهنای دیدار مسرت

ایات میکشف ضمیر سعادت تخمیر یابد * حیّا الّٰه فی

هَیْمَنی وَ ذِکْرُکَ فی فِیْمی * وَ مَثْوَاکَ فی قَلْبِی فِکَیْفَ تَغِیْب * *

چون میلان من و تو قربت روحانی هست * چه تفاوت کند از بعد

یگانی باشد * خط مسرت طرا از مشمر بر تکسل مزاج

شیخ صاحب فلان و رو ذآوردده خاطر را در گرداب قلق و

اضطراب انداخته با انواع تردد و تفکر متقه که دانید او سبانه

و تعالی زد و به شفای کامل و اند مال جراحت پاشانی

برحق عاجل عطا فرماید که آن برخوردار در ظل کمر مت و الد

بزرگوار خود هم اغوشش یغمی و شاد کامی بوده ذرا استحصالی

وضای و خوشنودی قبله کامی خود حاضر باشند از اینجا که

اینجانب مشتاق و منهطش دیدار بهجت آثار آن سه ماه

سعادت و اوقات اوقات الا لیسار برخوردار فلان زاد الله

نمره از حد اسد

وز که از کار و بار مغرول نبوده

بفلان جا آمده

چو و روشنی دیده عمده منبسط

وصال

امید شد اما از دریافت بیماری شیخ صاحب
 از شب در روز در تداوی و معالجه و خدمت
 قیام و اجلاس ابای امجد خود میقه و ماسور می باشند
 ترکیب طلب نمی شوم و در ادا تکلیف قره باصره بصارت
 بلا اشتباه فلان هم نمی تواند شد و خود از وحشت
 و نفرت مزاج که از وطن مایه و از اهلی و ظن در خاطر
 متمسکن شده و اصلاً تا به زندگانی دیدن روی آن اشرف الناس
 را ناگوار و مکروه میدانم آمدن نمی توانم قطعه خاطر دارسته
 معذور است از یاد وطن * در بدربار باز کی آید جو کل اندر چمن *
 یوسف از تکلیف اخوان روی کنعان رانید * که راپرد و
 کرده چون شقیع ذوالمنن * محض معذورم و الا نه برای دیدن
 شیخ صاحب ضرر نمی آید و در و بر دی خود به تداوی
 به تدابیر زخم های که دریای ناسور کرده می برد اختتم
 و بیدار آن عمر نیز که خلاصه مطالب زندگانیست دیده را منور
 و سینه را منشرح می ساختم بهر حال میسر آمدن
 این دولت موقوف بر تفضل
 جامع المتفرقین
 که آشته بدعای خیر نامه را مختصر
 تا بود زندگی غرض بیکتی جاوید *
 آب بقا * رقیه دیگر * براد
 حمن عمر تو از
 ملک از جان

خوشتراز آنچه نباید محفو ظ و از آنچه شاید مبضون و برکنار
 نبوده در ظل حمايت ایزدی باشند * شعر * حبیبی
 غِیْبَتَ عَنْ طَرَفِی وَلَکِنْ * عَنِ الْقَلْبِ الْمَشْوَقِ لَا تَغِیْبُ * و در از تو
 سه اسیمه ترازد و در صراغم * بی وصل تو خون می چکد از
 چشم ای اغم * بعد دعای و شوق لقای فرخت افرازی
 واضح رای سعادت یبرای باد احوالات خود مشکور
 حضرت شکوری ذوال است و خیریت ذات آن
 محمیز از جان بدرگاه حضرت قادر سبحان شب و روز
 خوانان و جویان می باشد بحر صمدید منقض می شود که از
 احوال خیر مال مطلع و سرور نیست خاطر مضطرب و مشوش
 می باشد لازم که بدست آیند کان این صوب حقیقت خیریت
 خود را مع چگونگی حالات انصوب می نویسان باشند که
 باعث رفیع نگرانی های خود از آن متصور است و آن عزیز
 از جان را بهتر از فرزند آن خود میدانم و در برورش و تربیت
 ایشان همچو قصور نه نموده در ناز و نعم شجره اقبال
 را از نهال بنخل بارور بنایید باغبان حقیقی و صاحبده ام محبت
 و الفت که مرا از ذات ایشان است از فرزند آن دیگر
 کمتر مشاهده می شود همینکه در رسیدن اخبار اخبار مع
 مراسم ان سعادت اطوار دیر می شود و خاطر در گرد آب

فرین هلاکت میرسد و دیده انتظار بر شاه راه امید

سیم و بوی بیرهن آن یوسف زمان می باشد این
حرف را یقین تصور نموده از ترسیل نامحبات تاخیر نموده

باشند زیاده و الدعا * دیگر * نور چشم عزیز جان فلان سامه
شیدت قاعدۃ الادب قاطبة بحسن تادیبک الوافی و تعلیم

ای ز تعلیم تو اسباب هنر و انتظام ای بنادیب تو
ارباب طلب را اعتصام مکتوبیکه نوشته بودند رسید

باعث جمعیهها گردید از اراده آمدن پیش اینجانب قاسی
نموده بودند چون بندوبست خانه و خبر گیریهها اشتنا و مهمان منحصر

بر و قوفت ما است آمدن اینجانب و در حیت خانه از شما

و ما خود داشت ما و خودت ما از همه نور چشمان عزیز بنیدانم

از واقعه و الدعه صاحب که غم خوا و ما و ش ما بودند چارتند ازیم

بناطر جمع در بندوبست خانه و احتیاط و کفایت اخراجات

بگوشند و ش ما را هر چه مرغوب باشد برنگارند که بفضل

الهی! در تکلیف نخواهند دید اخوان صاحب کی از حال

شما لغایر را پسند کرد خوش باشند زیاده و دعا

* رقیه * بر خور دار فلان در حقه * و لا ذکر

خلیلا گشت رفته * الّا * و انا * بلوه

دید از جانان زو ز شب و رخ * غایب

است ابا بسمعی حاضر است * رقعہ مرسلہ کہ مرقوم تاج مخ
 نو ذہم ماہ فلان از مقام فلان متضمن رویداد احوال و
 اسلوب انفصال معاملہ حال و بیسرو تہیہای نایب ناظم
 بتقاضای زر و بیجان شکنی در معاملہ فلان و تاجراج دامن
 اکثری از دیہات ماگنزاران و توجہ حاکم بطرف فلان و در
 خواست پروانہ واکہ داشتہ بہر فلان از جاکیر فلان ابلاغ
 داشتہ بود نہ تاج مخ ماہ فلان وصول نمود بر مضامین سند و در
 اطلاع دیست داد برخوردار از احوال نائب ناظم ہرچہ بقلم
 می آزند ہمہ نفس الامر خواہد بود ما را کہ مکرر در باب
 درخواست پروانہ واکہ داشتہ بمبالغہ می نویسند مگر غافل
 میدانند ایافکرخانہ دوطن ندارد چکنہ مرجع ماب اینجانب
 توجہ نواب فلان و مہربانی فلان است بمقتضای کمال
 قدردانی بوجہی کہ می باید مصروف میدانند چنانچہ وکیل
 سرکار ہر روز متعین این کار است حال اتوقع تمام بہر رسیدہ
 است کہ بعنایت الہی عتق ریب پروانہ مطلوب بریان برخوردار
 برسد ہمچنین خان فلان پروانگی از نواب فلان حاصل کردہ
 پروانہ نویسانیدہ اند میگویند کار مہر و بیض باقی است درین
 صورت تا ممکن نشان زر و نوشتن قبولیت دفع
 الوقت باید نمود انشاء اللہ تعالی برودانہای مطلوبہ بی توقف

میرسند خاطر جمیع دارند معامله فلان هم ظاهر خاطر خواه
 فیصل گردند خوب شده که بنظر دوستی ایشان خاطر متعلق
 بود و در آن معامله حال ننوشتند که بجه وضع انفصال می یابد
 انسب که موافق فرد بد اکانه بقلم آرند که معلوم شود و دستک
 اخلاص تهاجات تصرف مخالفان. سهرنائب ناظم کرقن بر
 مصاحت است و بقلم آورده اند که سه انجام زر معامله از
 هر جا که نگارشش رود بر خوردار اجناس همه در اختیار شما اند
 مگر این هر سه جائه ملق که در اتمام فلان مقرر کرده شده اگر
 نظر بر این داشته باشند گویا شما را از روزگار بادشاهی
 که یچندین صعوبت اتفاق گرفته برداشتند و از استقامت
 حضور جواب صاف دانند زیرا که در حضور را نور یقین که از
 سها جان مقرر وض شده ام ظاهر خواهد بود همان است که بهما جان
 توقع سه انجام زر قرض خود ندادند و کار قوت بران جاریست
 و قتی که ازین مایوس شدند در تقاضا کرم شده دست
 از همه چیز خواهند داشت باز نه در حضور نوکری می شود و نه
 در وطن ابرو می ماند از برای خوا نظر بران نکنند و این قدر که
 هست برای ثوت و معاشش ما بکنند از فضل الهی جانی
 دیگر هم در اختیار شماستند و خل و خرچ اندر اقرار واقع
 بشنند که بجایکم و فوبد اندر چه قدر دادنی است و از اینجا

و در سال تمام چه قدر حاصل است سپاه و دیار
 بکطرف تدبیر قرار واقع نموده بهر چه تحصیل ایستاد

رسیده باشد بران تلاش دارند زو با نملان بنهر نسو.

اقساط اگر نرسانیده شود چه قباح است که در نسخ انباره انیم
 بیش از خزان از غذا اجاره این جاگیر است میخو ایند بهشت
 هر از روپینه که از پرکنه فلان میپا کرده شده بود آن هم نرسیده
 اند تا کید نمایند که توقف راه نیاید و الا اجاره بحال نمی ماند
 حقیر سب پروانه نارسیده داشتند اضطراب نمکند روزگاری

زمیداری را است تا خود از موده کار اید بدور بینی تا نگاه
 کرده سرشته تدبیر از دست ندهند زیاده چه نوشته اید

پروانه واکه است جاگیر فلان بمهرود استخوان خاص نوبت
 فلان دیگر هم فرستاده شده بر تقدیر ضرور رسانند و ز جاگیر
 ایشان را از فلان تقید نمایند که ارسال دارد عقرب سب پروانه

جاگیر فلان هم بایر وانه اینجانب میرسد خاطر جمیع دارند فلان
 او ستاد بر خوردار فلان بقضای الهی قوت کرده می باید که

معالم دیگر که مستند شامل مقبر باشد بهمان سیالیا به مقبره کرده
 نگار دارند که محند این ساله و است بعد از یک به سر رسانیده

است ضابطه در زباده و عا * * * رقعته نامی

پروانه * * * مرد مکت و بدو مرد قوی سلامت

اَنْتَ رَاجِي فِي اَشْتِ بَابِكَ مَا اَقَاهِي * اَنْتَ كُرْ شَائِعًا اَمْ اَنْتَ قَاسِمٌ

(رباعی) چشم دارم دیدن آن مردم چشم دلا * بر بیاض دیده

بنویسم سواد نامه را * یک قلم مرغان قلم سازم نکره یک حرف

خط * مردک ریزم به بای حرف جای * نظمها بهر چند در عالم خیال

بمثال آن بی مثال تلافی بخش دوری ضرورت لیکن

چشم ظاهر بین امیدوار صورت صوری * شمر

فرض کردم که بیاد تو دلم خورسته است * لیکن این دیده

ویدار طلب را چه علاج * و السلام رقعہ * دیگر

محب ضادق و محصل وائق سلامت تیرامن باد فادانسته

بودم * غلط کردم خفا دانسته بودم * گمانم در حقت باطل

برآید * چه نادیدم چه نادانسته بودم * از هزار گناه ایشان

دیده و دانسته که نشستم و گاهی لب بکله نیالودم چه میدانستم

که اگر اندکی دانای هم می بود یک کار هزار بار نمی آمد بر کار

نادان مکرستن کار خرد مندان نیست با آنکه بدانش خود

هوشیار بودند که خرد دوستی بدست آمده این هم از

نادانی شمرده می شد چون از دوست سخنی بر زبان

بگفت نشنید که در بهبود ایشان بود در بخشی بهم رسانید و از

کله کویت تا بر ساختند اگر از روی راستی بنیادش

بران بودی بدریافت در که اشتی بنی بود که کر قننی هزار نگار

در هست آمد و اکاهی بمسی نرسید چون کنایه رفت

بر او ست هر چه دانند بران کار فرمایند ایضا بدو

محب حقیقی و مجازی سلامت مَن كَانَ يُنَاجِيكَ

وَحَبَّارًا * بِالصِّدْقِ وَيَدُّوْكَ لَيْلًا وَنَهَارًا * در کنار نا

بیگانه کردی یاد ما * دوستی ما بر کنار این یار یا نا خوب نیست *

هنوز خود را آشنای در پیست میدانستم آگاه نبودم که

بیگانه آشنای دید آوری ام برای چشم زخم یادش

شد به یاره کاغذی بهم خمیر بند که چیزی برایم باشد و یا

خامه که کند بر زبان داشت که بدانه نگار داین آید نبود

نمود نمود آینده را اگر دشواری نباشد ازین راه باز باید

ماند و گرنه باید بخشید ایضا بدوستی وَمَا شَوْقِيكَ

لَقِيَكَ امْرُؤٌ * يُخَيِّطُ بِهِ كَنَاصِبٍ وَرَسُولٌ * نام من در نامه

دیگر نویسی جان من شوخ من بنداشتم در چشم

دیگر میکنی راز دلی را بنامه دیگر بردن طشت از بام

انداختن است که ام خرد خورده بین بسند مکر بد ریافت نرسید

که درین هنگام گله خ بهم سری دارد تا به سخن چه رسد که یک

چشم زدن راه ما اهل ما زدن بکنه ای نه باید رسید و پای حواس

را ازین راه باید شید * رقعہ *

غیبانه بحدواب مجموع گام من و معده تراشم و فاد و فاق

است چاء الرسول مَبِشْرًا يَكْنَاهُ * قَلْبِي فَدَيْتَ
 وِطْطَاهُ * از نامه تو پیدا بوی نوازش آمد * شاید بگانه
 م پنهان رسید * باشی * نامه دلمو از تر از جان رسید
 رموی تن گردنو از شش کر دید در کوشش بهمرسی
 مهر بانی که بر بی نیازی دیده پیدا انگر پایی مهر تو اند داشت
 چشم دوخته بودم به چشم نمی آید بد است آنکه شاید
 سستی نه به پیرفت چشم برداشت که ستایش
 کرامی کو هر کوش شنیدن شد سباسب ایزدی بجا آورد
 که هر چه می جست یافت می خواست که که از زوی ویرین
 بروی خامه آید که ازان سو پیش دستی رفت شنیده
 بدیده رسید از زد دستگ زن در دل است که کمی دیده
 بدیدار رسد اگر خواسته خواست نزدیک کامیابی بهره
 اش میگردد ایضا بخد مت دوستی
 محبت و اخلاص اطوار مودت و اختصاص آثار سلامت
 کتبت و فی دوا دی ناز شوقی * لَهَا لَهَبٌ وَفِي الْعَيْرِ انْفِكَابٌ *
 اخی آنکه ز تو کوشش برودیده نمی * خوشش آنکه ز کوشش
 پای برودیده نمی * تو مرد مک * شه نه آویزه کوش * از کوش
 بردن آبی که در دیده نمی * پیه های کرامی بکوشش
 خورد دل بیتاب * بهنجو اب به خواست که

این بد ریافت آرزوی جانی رسد کار بد دل شک نرسد
 چه از بس جوش تاباک نتوانست که دمی شکید
 پیش از آنکه گم بندم با ستاره پوشیده رسیده باشد
 دل اسایش در کار خون روز نخست بیانی در میان آمد
 که بیدل کاری نامم ناچار از کار مانده به بستر بیانی به ملو سر نغم
 بجان که اندم دل است دمی تاب بدایش نذر در دیک
 که راهی گردد بلب آمد است جانم تو بیا که زنده مانم *
 پس از آنکه من نامم بچه کار خواهی آمد * ای شما بد و سنی
 دوست دار صد اقیات شمار سلامت لوان البحر
 أَصْبَحَ لِي مَدَا * أَخْطِئُهُ الْيَوْمَ التَّمَادِ * مردم همه دیده
 دوست دارند ترا * نادیده چو دیده دوست میدارم من *
 آرزو مند شمار وزی خانه فلان برای کاری رفته نامه دید دلزبا
 تر از نگار خانه مانی پرسید که از کیست نام کرامی در میان آمد
 از خود رفت از آن هنگام بتابی و سکنی در دل است
 که دیده را بیدار آن کوهر یکتای دریای خوبی و همه دانی باید
 رسانند فکر درین روز کاری دارد پیش اگر خواسته
 خداست پس از در ستیش روزی می شود که این آرزو
 نه روزی می شود . ایضا . ای بنده نواز
 ندکی دوست * جسمم تو فزاد حرم تاپوست * بنده

کیم شایان پذیرا نیست کامیابی بهره اش باد
 نگاشته بودند که بیشتر دوستان ستایش یحیی را
 پیشکش کرده آن خسرو کشور مهربانی را بران آورده
 اند کید و زی خانه که از بارگاه نوشیروان سازند همه خوبی
 کمان آن کرده نیکی بر نه است و گرنه انهم که دانهم رنجی نباید
 فرمودند و بروز آدینه کامیاب خواهد کردید * رقیعه *
 شعله زد آتش دل دیده گریان مدوی * سوزش آورد
 جنون چاک گریبان مدوی * بر آند * دوستان شاد کامی
 یار باد سوزش درونی را اگر بخانه سپارم نامه را کافه آتش
 بازی ساخته باشم ناچار بدل یکا استم که آتش را به
 آتش دین به آدن خود نزد فلان که بنکاشتند چهار روز است
 که سوی فلان رفتند هرگز با تنایه نباید پوشید اگر در پیش
 کرد بد و ن شان شودش دشوار باید نوشت هر چه
 یسند بجای آورد * * رقیعه *

در جواب دوستی از من برین مهربان تر در هنگامیکه دیده
 در کیم بود نامه گرامی رسید نوشته بد ریافت آمد
 وَرَدَتْ عَلَيَّ صَحِيفَةٌ مَرَّةً * ۱۰ * فِي الْفَصْلِ فَاقِ الْأَصْلَ الْأَفَاقِ *
 باد صبار سید و پیام * پیغام است شناسن روح
 پرور است * شش روز کار خود که نوشتندی

آنکه ازان سوجنکی رو پیش نهاد بود یکم دست بجای
 نمیرسید و اگر نه کی کوتاهی می شد شب و روز در همین
 یکم دست و بامی زخم که ایزدگار سازی کاری بروی کار
 آر دکه که از کار سی تو انم کشود آن روز کجا سبت که کله خود
 برآمده بنیم فلان را که بدل اشنای دوست اند و روز کاری
 بشاد کامی می سپارند و باره ایشان نکاشته ام اگر
 جای یافتند خانه شماست * رقعہ دیگر *

یار موافق و دوست صادق سلامت *
 اَتَانِي كِتَابَ زَادٍ مُّزِيْدًا قُلْ رِي * كَمَا جَاءَ وَحْيُ اللَّهِ فِي لَيْلَةِ
 الْقَدْرِ * اِنْ نَسِمْ خوش که از یه سفت بکنان میرسد *
 ساکن بیت الحزن را مرده جان میرسد * نامه آمد نکرانی
 رفت برای آمدن خود که نوشت شایسته تر و پیرناید کرد

و السلام * رقعہ * صاحب من دست
 بکار و دل یار باشند * یَلِيْتُ عَلٰی فِرَاقِكَ يَوْمَ هِجْرٍ * لَا جَرِيْت
 الْعِيُوْنَ مِنَ الْعِيُوْنَ * اگر ز بهر تو تلخ است زندگانی من *
 عجب مدار که وصل تو جان شیرین است * از روزیکه
 دوری در میان آمد ارام گریست کاری از نامه سید زنت
 ز آن هم همتاب تاب است چه توان کردید شوا ری شیه
 اگر خود را میرسانند نیازمند را می نوازند و مکرته خاتوش

بن و بیانی و چشم و نیجویابی * رقیعه *
 من سلامت نیش زن فلانی سبر و نامه
 مرا از کرم سه شش کفتم و چشم نیکی
 بایان کار نکریتند که گریستند افسوس که سخن
 دست دادند (نظم) درختی که زشت است او را
 ن * کمرش بر نشانی بیاض بهشت * و از جوی
 کام آب * به بیخوش سکر ریزی دشت هد ناب *
 کوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد * اکنون
 باید بود و بندی باید گرفت * رقیعه * مشفق من
 ن (نظم) دیده ام شب بیدنی دارد * داستانم
 دارد * رفت جان و مرا نکرد آگاه * تنی گریان
 رد * وَلَوْ كَانَ الْبُكَاءُ بِغَيْرِ شَوْقٍ * غَرِيقٌ فِي بَحَارٍ
 اگر گاه رفتن آگاه می ساختند چیزی از مهربانی
 همیشه نگاهی میدادم مگر از خود ناچار اند از خوش
 و باید نمود و شاد * رقیعه * روحی
 بِهِمْ فَأَسْأَلُ الْخَبْرَ * وَالْعَلْبُ عِنْدَكَ فَأَنْظِرْ
 * صد خارم از جفای تو در بای دل شکست *
 سال تو نامه کلی بدست * مهربانان باک درونی
 پایان پذیر نیست که نگارد ناکریر اگر سبر دل

نگارید چه کند چون بهترین دوست سراسر بهتری خود است
شب و روز همین خواهش بر می برد نامه دوستی
به سید بیار خوشی بخشید نوشته بود بهیم نامه برای
دوست شدند و با سخنی آبله شکن پای خایه نشدم
یاد و بیگانگی که گاه دریافت چنین خوشی بی پایان خود را
از سپاس که آری بیگار نمیداشت و اینکه پیش کامی
فور زید کمان رو انکی شتاب بود سوی اختر مگر هرگز این
سخن در دل مباد بنده ام که بودم و خواهم بود تا که ام اکنون
که مانده چندی قلان جانوش تند کونای تخواهد رفت *

* رفته * مهربانان دریافت شد که بر که خانه کمان
دست شایسته دارند دور از یگانگی نمود چه با هم دوستی
داریم بیشتر پیادری هم امید داریم و خود را یکی از هواداران
ویرین می شمارم پس انیکونه شتم بکدام رو بندارم
شاید بر دوستی همین است در و شش دوستان
چنین آئین یکدلان نوازش فرمائی و کلبه نوازی بوده است
نه رنج افزای و خانه براندازی سپاس خدا که این آئین نوازی
ایشان روای یافت باورم که کار بر این سخن دارند
(شعر) گوی یارم جو بهره ام کرد * خانه د * براندازم * بهتر
که ازین کمان بد در که زند پیدا سراسر * در کوفتن

و بابر دم ششم شیر که داشتن برنج خود کوشیدن است
 خردمند کی پاکه از دبراهی * که باشد درویم و ترس سگنان * اکنون
 سه بکر بیان دانش باید برد و کامی درین راه نیاید سپرد
 * * رقیه * مهربان من سلامت دلیل

راه تو باد اعنابت ازلی * قرین حال توانو از لطف لم یزلی *
 نیازم می ناز که بکدام روبرو به شمار مگر آید روش پید انگران
 نمی توانم کرید بکمان ای که مباد ایکی از ایشان باشم خشمی
 بدل باید که داشت دسی بکارم نباید برداشت خوش
 سری خود همواره کرد و فراوانی جاه و کامیابی آرزوی دلخواه

دوستان میدانند افسوس که چرخ کجمر فتادستم کار
 زمانی بخوشی بدنی یار جانی بسندید دری از رنج جانکاه بروی
 دل شاد سه رشته خودی از دست داد مگر بکمان
 انیکه دوست همه راییش از بازیچه نمی شمر داند کی
 تناب کر ایند در اینجا پندی بروی کاغذی سپردن زیره
 بکرمان برون انکاشته بهمین اند از داشت انچه از آمدن
 نکاشتنند کامیابی را سکون فرح دانست که چنین
 مرده های جان افزایش دل خوشی اندوزد * شعر *
 * الیوم موعِدکم فاین الموعِد * هیئات لیس لیوم موعِدکم
 موعِد * چه کامی و فرخ روزگاری * که پیشه دلبری دیداری *

آوازه انیاجون آوازه دهل از دور خوش است به فراهی
 نیازمندان بیرون از شمار و از هزار یکی در کار و سیکه
 بر سه کار در رنجهای فراوان گرفتار رونداد این بود که
 بگزارش نمود نخت، بیدار باید هر که اگر دد بکشتی نخت
 یار * مهره آرد کرد در یوزمار * دست بد نختی اگر افتد بکنج *
 مارانکش کرد میرد برنج * تنگی نداد بامید خدای کار ساز
 بیایند اگر شود کی پدید آید یک تیرد و شکاد و گرنه دید از
 کرامی بهره خاسار * * رقعہ * هر روز
 قدم رنج نامی بخیا لم * گاهی بخیا لت نرسد دای عالم *
 لاکهن دلها از فراموشکاری ایشان داغ است و جانها
 خونبانه در ایاغ اگر برای روزی بیایند نوازش بر جان و دل
 فرمایند * رقعہ * مبارک ساعتی که ان به شهری ما
 کند منزل * زو صلاش سرفراز و جان بیدارش نیاز و دل *
 دیر است که هر روز از مرده آمدن خوشنود می سازند
 ونمی آیند دریافته باشند که دوست ایشان به پیچ خوردند است
 بد این سخن در پیرامن نخواهد گنجید رنجیدگی کام برای
 بن بیکه بر دم نزدیک دریافت باد که چشم براه بودن
 پیش از مرده باند سید که بس از مرده *
 دل شتخت این بیوفار اچه کو سم *

نگوییم اگر من خارا بگویم * مهربان من جان را
 بامید آنیکه نوازشی بکار خواهد رفت نزد ایشان فرستادم
 از نوشته اش دریافت شد که گاه کامیابی بندگی بکنانه ستاخی
 گرفتند و بزنند آن فرستادند در بوسه نخست رخساره
 گزنی خوب نیلست کنانه از من آمد باید بخشید کوشش مالیدم
 که چنین سرزنند * رقعہ * دل نوازانده کار
 گاه سوی من نگر * کز فراوشی نوازان جان و دل تنگ
 آدم * میخواستم که از دور جدای ایشان تن که از دم
 بگردوی جان کو ارا نیفتاد جان از تن دور نباید چشم
 آنکه زود آید * رقعہ * نوازش فرمای من
 سلامت ناکرده کنانه دو جهان کیست بگو * انگس
 که کنه نگر چون زیست بگو * امروز ناز چاکر نیاز از
 خاندن می خواهد و کنانه بنده بخشایش از خواجهمی جوید
 هرگاه که ترسی از خداوندی در میان می آید سه کدشت
 ایاز محمود و داستان خاقانان و فهم بر زبان می آرد *
 که تو بر نازاد نیاز داری * مهر محمود بر آید آرد
 خاقانان این زمان هستی * شاید از بنده را نیاز آید
 * رقعہ * صاحب من سلامت در رخ
 ای یار که پیشیت نیاز آرد کسی * ناز

که دلی هرگز نیاز از دسسی * در نیاز مندییم سخن از اندازده
 که نشت گاهی چشم سوی خود ندیدم که ام روش
 دوستی است که دل بردن و دلدادی نکردن پایان کار
 در چشم باشد که آه در دمنان کار خواهد کرد باید که اکنون از همه
 گذشته از نامه و پیام یاد آور باشند بیش ازین کار و
 * رقعہ * لعل الحمد همین چیز که خاطرمی خواست

* آمد آخر پیش برده تقدیر پدید * مهربانان امروز

کناره دریا از ذامی داشت بتماشا رفتیم دیده هر سومی
 گفتم و مو بهر خار می گندم که کشتی از دور نمایان شد
 دل بردشید دانستم که جان نوازی خواهد بود که مهرش
 از خود میکشید پافشدم بر کناره رسید چشم گماشتن
 همان بود که متکبر شادی بخش فلان را دیدم و دیدم و در برش
 شدیم چندان بر بخت نازیدم که که ابر تخت خانه نوازی
 فرمودند خک و تری پیش آوردم چون دل از همه بر
 داشتند نهادش کنی کردند از آن مهربان پرسیدند بدو یاقت
 پر داخند بسیار از و مند شدند فردا پیش از انتخاب
 روشنی بخش چشم نیاز مندان شوند * * رقعہ *
 نوازش فرما با نواشتند که بود جهانگیر بخت اسبعی بان
 مهربان فرستاد و بنده مرغی نه با گاه بارها فرمایش رفت سخن

شناسا و را کا و زاده است در اینجا اگر برنی هم
 می زاید پیل می فرستاد * رقعہ *
 مخلص نو ازا ای باد صبا اگر توانی * از راه و قافو مهربانی *
 پیغام به بر بسوی یارم * کان سوخته تو در نهانی * می مرد و
 از اشتیاق میگفت * ای بی تو حرام زندگانی * دیر است
 که پیامی بنام دل بیتاب است و دیده بی خواب چشم
 آنکه زود پیامی بنامه سپرد شود پیشتر که نشستم
 گوش که اگر گرامی شده بود که در چنان سختیها گرفتار بودم
 درین روز تا دید ادم از سخن که نشستم چون گاه و اگاهی گفته
 بودم که پس از آمدن بندگان و از * ز در اینجا خواهیم
 که زانید اگر چیزی اندیشید بهتر و کرد * خواهیم شد چون
 آمدند و روز ما پایان رسیدند امیدوار دستوری ام *
 * رقعہ * خدا یگانا * سر بر آوردی
 بد و کلت پایمردی کن با طمف * دست رس دادت
 خدا افتادگان را دست گیر * چون جهانی می دانند که مهربانی
 خدا یگانا بودند * بیش از آنست که بگفتار در آید در ملک
 نگار وانی * اسد سخن به شتی بختم برای این امیدوار
 که به نگاه کوشی خاسی * به ارزومی رسد
 ازین بدنامی می بر آید * و از دست خداوند بشری نمید

چرا در یغ است * * رقعہ * خدا یگان
 من خا سار بدر گاہ رسید آب از آتش می جکد کہ ہنوز
 گامیاب نکرد دید چہ پیادہ کہ بہ تحت رسید فرزین کردید *
 * دورم از وصال تو زندگی جہ کار آید * جان باب
 شمی اید این چہ سخت جانیہا است * دلبر انگاہی سویم
 کہ بکدام رنج گرفتارم اگر مہر کماشتی چندی بسر بردم
 و گر نہ تن بہ نیستی سپردم انگاہ تو دانی و کارت تو مانی
 و بارت افتوس کہ جان باختم و جان بازیم شناخت
 و گاہی نپرسید کہ کیستم و از کجایم و چہ ترانہ میسرایم سخنم
 بہ اسد ہرزہ بنداشت و دمی زبان بداد ناماشت
 * رقعہ * الطاف نما کریم شبی از من بیتاب شنید *
 گفت رایت کہ این خواب مرا تلخ نمود * چون سوز دردن
 نگاشتیم با سخنش نوشت و چون پیام داشتیم زنجیری
 از بام خشت چکنم تک آمدہ ام و از خود رقعہ * رقعہ *
 محبوب من دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم * کہ پس
 از بردن دل شوخ چنین خواہد شد * برویت بردم ختم * چشمی
 برویت بنداختم کردہ ام پیش رسد و اندیشہ ام بہ
 سر نادانی کردید اندوہ گاہت دانستہ بودم نہ لندوہ فرا
 دلدارت خواندہ بودم نہ دل آزار کارت ہم چو رویت

از دل دادگان مکردان که بلیان کار شده سنده
 وی مکر چه سود دهد که مرغ از دام رهد بهوش
 نرفت همون بزم و همون می و همون کاوش
 از دروغ چه سود و کدام به سود پیدا که تراز کمان
 را از دام رفت باز بدست نیاید * رقعہ *

سلامت * روی خوب دیدم و از خود شدم *
 هم که هستی این چنین * دراست که نامه
 نمی بکشت دوستی مکتبی با آنکه بارها
 فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مهری
 بی نفی ندانم که ازین سو که ام کره
 که دل از دل داری بر داری بدانت
 و گاهی بر آهستان خنجر برده گیر همین که
 بر آه نهادم همه راه باز و مردم در روزگاری
 بهرم که بر سر مهر آید و از منم ربای و کوی
 * رقعہ * مشفق من سلامت

همچو کبی بکام من * باده مهر نریختی مست ماکه
 بیش دارم که ترا بر سر مهر آورم مکر چه خوشه ای
 من چه دیدم که آزی بدل باشد مکر ترس از
 رمی از خود شاید که دلنگار دیرین را بهر شمی

فتوازی و همواره به بیگانگان نزد دوستی بازی اگر
 بپردازم باید رسید و از دیگران کشید * رقه
 جانما چشمی دارم گریان و دلی دارم بریان سینه بر
 و آهی بس سحرگر بیان چاک و سدی چاک و
 تباب و شبی بخیواب (نظم) در اینچار رسید اس
 ای شوخ کارم * سهمری ز مهر تو امید دارم * بیای دمی بهلوی
 من نشینی * که این دم بداد تو جان می سپارم * دریغ که
 آن دلبری یار جانی * نیاید بخوابی هم اندر کنارم * بخود می برم
 از روی دلی را * ندانم شد تا کجا کار دارم * دمی در جهان
 باشم با من تو جانما * که خود ز و جان و جهان می که دارم
 از جدایت بجای رسیده ام که کس نرسد و بدورید
 رنجی شده ام که کس نکشد و روز باشد کباری و شد
 بتاره بشماری بر می برم دوم زندگانی بر دم می شمر
 (شعر) کاشکی رویتو ای دوست ندیدی چشم * تا خود
 امروز زنده دشت مگردی دریا * بیایا که بیش از
 تاب جدای شد دارم که چندی که دارم اگر زو در سیدی دید
 افسوس بردی میرسد در نج جان نمی پسندید
 اتم که پای ندادم * رفته * یار سفر ایا نامه
 دید مگر * یک پابوشن تو خواهد تا

بیابا بر چشم من نشین و جابدلم کزین که از دیار یاری
 و شهر نگاری زبان کشاد کو هراتان یار یادمیدارد
 که بفراموشی می سبازد با بیگانگان جستان می سازد
 و نرد و دستی بکدام کس میبازد نامه داری که پیامی (شعر)
 چون نامه رساند یک جانان * جوش پد خوشی زهرک جان *
 خواندم در خود نامدم از تا پاک درونی نوشته بود سرود
 بستان یاد داد و درسی از در دبروی دل کشاده اگر
 هر موی تنم زبانی کرد سپاس این نوازش فرمای اندکی
 از بیار نکفته باشم خدا پاداشش داد * رفته *
 و از دار من و ازی که درون مرده باید * این سوز درون
 و انابد * هر چند خواستم که طشت از بام نیفتد مگر چون فراموشی
 گردیدند کار بردل تنگ تر شدی از آتش دند دگداشت
 ز نامون در یاساخت (شعر) بی نام تو نیست بر زبانش *
 بیدرد تو نیست داستانش * دمی سحر بدست نهند دگاهی
 و دست بدست اکنون هم برده برد از است اگر آمدند برو
 افروند و گرنه رسد ای من و بدنامی شما * رفته *
 صاحب من غم زمانه خورم یا فراق یار ششم * بطاقتی که
 ندارم که ام یار ششم * بگاه رفتند و پاسی برآمد براستی
 دانش و بهتری بد رستی کار می کنند سخن آنگاه و آینه

در دست آید اگر بکاری درست آمده باشد آگاه
 که رسم و اندیشه زخم * رقع * مهربان من به
 ز دست بجز تو بیدار میسر و * دور از تو عمر من همه برباد میسر و
 که ام مهربانیست که بمن رو داده اند چه بنامه یاد نیارده
 اند باس مهربان است نه فراموشی شاید شنیده باشند
 که این روش بکار زمانیان است اراست مگر جای دارد
 و لحظه که این مختصر سرعت تمام اختتام پذیرفت بعضی
 از الفاظ عرب مثل سوداویه و غیره و اکثر اسمها که مستعمل
 محاوره درایت و از لغات معجم که قسمی از اقسام
 عشره لغات است یافته شد از استعلاش
 مختصر اجتنابی نرد فردوس طوسی رحمه الله علیه
 قبیل الفاظ اکثر ذره در آورده علاوه آن در رسایل
 بنظر در آمده این و متعال بنظر اصلاح بحرین علم و فضل
 که دایره بمطالع ساطع آن نور دیده اقبال جمشیدی تمام
 بنحشاد سمیع و اله الامجاد بدوست اهل کمال
 نشین شمس و اجلال فلان آنکه خورشید
 تا که در اوست * قاضی صرخ ناخوان
 بعد که ازش مراتب خلوص و نیاز و ذل به
 استثنای سمیع و اله الامجاد عبادت تمام

بود که از بس حسن و بهای منی و رنگینی مبنای صدیو هفت
 بجائی در قوافل سطور داشت و سزاوار و درودش بود
 جانهای عزیز جاده پیمای استقبالش کردد بعد روانه
 شدن جنوب در حالت سحر باین مهجور ستم شده تطاول
 هجران واصل شده بادیده رمد کشیده جدای مان کرده بود
 که جامه یوسفی هم نگرده باشد بالجملة تعویذ دل سوخته
 آتش فراق کرده بیسم نهمیش نیم ماه گذشته مع النخیر
 در فلان چار سیدم از ان باز دل را با خیال مناظره در پیش
 است دل که از کرم خوبان است و اسرار محبت را بعدن
 جملة معضلات موجوده را محقق بخمن و طرق ایصال
 لات را با یکمرنگان متعدد دار
 سمات سنن روشن کردا در غیبت صد کاروان
 مان روان کرده بدستباری محمل خامه نایب دار زبان دانان
 بیت رساند می خواهد که در جواب عنایت صبیقه انچه در سیمت
 زمان از جفاکاری هجران دیده بنوبسد و خیال که صورت
 تمثال جمال مهر مثال سامی در مباحثت بوده طرفه حقی
 بر افتاده ثابت نموده هر لحظه جویای مه
 میکند آرز که سبقت در اثبات و فائز شود
 نصا دقت قصب استبق رباید از انجا که

و بر این پایه بر دعای خود حاصل این ناتوان قدرت محاکمه
نیافته بان صدر نشین دلهای قدسیان و برزم آرای خیال
روحانان حواله ساخته تا آنچه بمقتضای هالت کامله باشد بان
عمل فرمایند که لامحاله رضای طرفین در آن خواهد بود زیاده
نخیز نیاز چه عرض نماید * رقعہ * در باب رفتن خود و در جواب
یافتن او شان و باز آمدن در هنگام تسو و شدت وزیدن
هوای گرم جان و زحیکه نواح قلان فحیم برادر قاب جاه
و جلال بود هو خواه بامید هواداری هنگامیکه قرص آفتاب
جلال دایره نصف النهار بود بامطرب بجه ستار نواز
بایسک سماع بمقام دایره دولت رسیده از حالات
شریف استجبار نمید شد شخصی ظاهر کرد که این وقت
نخست تو در خواب است و از قصور طالع بیدار کردنش
نمیتوانم اگر دمی مانند خاک در راه نشینی شاید بدامنش
تواند رسید چون سامی در بخانه بودند و از حال سر
شنگان وادی ناگامی خبر نمیداشتند و نیز انوقت آثار
اَنَا ارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَاً مِّنْ عَالَمِينَ ظاهر بود چند بار
مانند گردباد کرده ابرده گردید و باد در مشت برشم
آری لَا يَسْتَوِي اَصْحَابُ النَّارِ وَاَصْحَابُ الْجَنَّةِ فَرَقَتْ
مهای لکه مارش در بر بالکمه و چشم انتظار نفس برده

۵۵۵ چ * رقعہ * جان من ہمیشہ بخوشی گذراتد
 جدای ایشان دیدہ دارم خونبار و دلی سیلاب و اور
 آب و زبانت کباری و شب بستادہ شماری میکند رانم
 شمع برآہ میمانم کہ بوی از کاشن دوستی و زیدہ منغم را
 شبوی دهد (شمع آدمی در جہان باش با من تو جانا * کہ خود
 زود جان و جہان می سپارم * ندانم کہ آسمان را با ختم کدام
 و ششمینی است کہ درین ہم در بلیغ بند تا یکامیابی دیدار چه رساند
 * رقعہ * سنایہ ات دیر باد بر سر ما * خاک بایت
 ہمیشہ بر سر ما * سر ما بر سر ما سیدہ سر ما ندانم کہ سرمائی
 م سر ما کہ مہری سرم آید و این ہنگام سرم آید در دست
 سست در ماندہ ام * درمان د سازد سرم ساز *
 قعہ * خداوند ابرس دیر مارم و تاب ماندن
 ندارم و بروی خود کاری بروی کارم آریا بہمراہی
 سر فراز فرما کند کہ دل بر ایشان باشم دہر سو سر
 ز روی صدق و صفا چاکریم و خدا مستفاد * بہرہ حکم کنی
 دما چکمی * رقعہ ثانی استیاقیہ * لالہ صاحب
 رمای بندہ زاد لطفہ غلیان استیاق مواصلت کثیر
 بہجت جمدی کہ زبان خامہ تا کام فرساید و حرفی از دفا تر
 بہ حش بہ تخمیر نیاید تا کہ نیر بکامی کرو یافت کہ از ورگاہ خدا

خواسته است مخاص روزگاری میسپارد و خوشنودی
 متفق خودش و روز آرزو دارد قطعه مهربانی بکمال
 چشم براهی رسید و دوش مسرت بی اندازد شناخت
 ایزد قدیر با نیمة لحاظ سودت و پاس محبت همواره بخت بگام
 وارد جَاءَ الرَّسُولُ بِرَقْعَةٍ مِّنْ أَحِبِّ وَأَزْدِ مَوْرِدِهَا سُرُورًا
 لِلْعُسْبِ * رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد * رساله
 که ز دل و نج دیر رساله سپرد * سپرد نامه بود که قطعین
 سمت روانگی پذیر فشد و ازین طرف یکبار هم آبله از
 پای شکست یقین آن نو از شن فرما که بوصول چنین
 نعمت بی بدل از ادای مراسم شکر عباس کرم فرمای
 زمان بگام می بود معاذ الله این آئین و من و چون ازین
 و پیش دستی نرفت کار بتجربه بود حالا که زر مسحک
 رسید ان شاء الله تعالی به ابلاغ قطعات نیاز خود را معاف
 نخواهد داشت و از آن مخاص نیز همین چشم که بدام باد
 خواهد شد کلماتیکه وقت روانگی ز بانم حواله کوش گرامی کرده
 یقین که محفوظ حافظ بوده وقت ضرورت از قوه بفعول آید
 بدر یافت مضامین صداقت اکین نامه بجهت که منضم
 صرف جلد و جهمد و مقدمه معلوم بود آفتند را استجکام در بنای
 دلاورداد و یکجستی و سداد را دنیافته که بوقوع صدمات ارضی

و سماوی تر نگذالی متصور تواند گشت * چند آنکه درین
 باب دست و پا زنی بکار خواهد رفت موجب خوشنودی
 خدا و نیکنامی هر دو است * زیاده ازین متصدعه خدمت
 شدن حکمت بلقمان امونختن است * سه که نشأت چو
 بمهرض بیان آرد که از وقت مخرومی محبت آن اینص
 القلب محبوبان که ام خراش خاطر در سینه مجروح رنگ
 ظهور نریخته (شمر) ذوق الطاف تو ای کاش نمی
 یافت دلم * یاد هر نطق تو اکنون سبب صدمه است *
 جامع المتقرین با سماع ترین اوقات برده سفارقت از میان
 برآرد * امید که تا انقضای ایام مباحثت و انقضای احیان مها
 جرت بلاقضای اسبوع و عشره از تو آنرسی قطعات
 اشفاق و مملوعویت و اعتدال مزاج محبت استراج
 و دیگر اخبار اختیار بهتج و منبسط شده باشد * زیاده دست
 بکار و دل بیاد باشند * * رقع * از طرف
 حکیم بوعلیخان حکیم اسحاق خان نوشته * الْعُضْلُ يَا
 ذَا الْعَمَلِ يَنْصَحُ فَضْلَهُ نَزِينَ الْوَرَى الْأَعْلَى وَبِإِعْصَابِهَا زِيْهُ دُرُود
 گاه تو برتر از آدراک * بیان حکمت تو ز هر چهل راتریاک *
 استیاق محفل قدسی که مهبطانوار و مظهر اسرار است
 اگر بر صفای لیلی و ایام و اوراق دهور و اعوام نویسد

همسکین نیست که اندکی از آن بعمره شهون و جلوه گر شود
 بیا علییر با نکشاف آن مرکز دائره کمال و قطب فلک قنصل
 و انضال مقوض داشته مشهور ضمیر فیض تخبسیر که
 عکس پذیر صور عالمه اشیا است سیکر داند * الحمد لله و المنة
 که یسین برکت و برکات القیامه عافیت بصغار و کبار حاصل
 و صحت و استقامت عنصر لطیف و مطهر را از جناب
 حکیم علی الاطلاق سائل و آمل است * در ماه قان برای
 شادی نور چشم در جای قان آمده * بفضل الهی ازین راه
 میمنت اثر فراغت حاصل نموده * بخندست مہار ابر قان
 و فته بود کسل بعضی با جنبه معلوم شد * باز رخصت حاصل
 کرده * غره ماه قان بخانه رسیده * پیما لجه پرداخت * در یک
 ماه طبایع شقیسه که محسوس غوارض متخاضه گشته بود با اعتدال
 آمده شفا ی کامل رویداد از آنجا که مہار ابر از راه قدر دانی
 و مہربانی محبت بعاصی دارند خطوط طلب مکرر فرستاد
 اند آخر ماه قان روانه خواهد شد بنا بر اطلاع بکذا
 رسید عاطفت بر مرید * رقعہ * خانصا
 بسیار مہربان مخلصان سلامت رایت خطک منیر
 منظر ما * جعلتہ شفاء الشوق و الشوما * بوسید و بر مر دمک
 ویدہ نهادم * یحیدم و تعویز دل سوخته کردم * بعد اظہار

مراسم اشتیاق ملاقات فرحت آیات که از تحمیر بخرو می
 از ان خامه دو زبان محبت ترجمان متعرف بعجز و قصور است
 یکشوف ضمیر خلت تخمیر نموده می آید * طرب افزا
 و قیمه محبت اکبر که راحت افزای دنشاط پیرای خاطر
 مشتاق و ضریح بود و ابواب انواع شکفتگی و انشراح
 بروی حال تو دواستمال می شود محرره مارنج فلان ماه
 قنار از مقام فلان در عین تعلیق و انتظار و عول میمنت
 شمول آورد * با شکار نوید رسیدن قرین کیال خیر
 خوبی ما در ظلال حفظ و افضال ایرد ذوالجلال همراه نواب
 صاحب والا قدر به تمام مذکور و غیره حقایق و حالات مهر و دلا
 سرور و منشرح فرمود * و ذمک تعلیق و انتظار از مرات
 خاطر الفت ذخایر دود ایرد تعالی با انیسمه اخلاق و خونی و یاد
 آوری و راجت رسانی مدام در کف عون و حفاظ خود
 سرور و محفوظ مرادات سلامت دارد * درین عرصه
 یک نیم ماه مبادت و مهوری صوری چند قطعه محبت رقایم
 الفت شمایم از مقام قنار و دیگر جاها علی نهج التواتر نور
 افزون و عیون انتظاری کرده دیده سرور و بهجت بتایب
 مشتاق بخشید * و انیجانب نیز هر خطی که از ان مشفق نافه
 جواب آنها متضمن حالات عافیت و غیره کو ایف اندازد

معلوم مفصل نگاشته مرسل داشته * بسبوق و طریق
 بمطالعه رسیده باشد * و خواهد رسید * و توضیح مضامین
 مندرج خواهد کردید * از روزی که خلیص از ازان متفق
 در ظاهرا اتفاق جدایی و دوری شده حالتی که هر لحظه و لحظه
 از قصور منارقت بر روح و روان طاری میباشند و دیگر
 تخمیر و تقمیر نمیکنند * از جناب اوتعالی شانه که جامع المباحین
 و موصول المتفرقین است پیوسته همین مظلوم و مسئول
 نمیشد که در بدترین وقتی و بهترین وجهی حجب مفارقت
 مرتفع گشته تلاقی و ایصال میسر و محضل گردد * و باز گاهی
 بعد وصال در میان متخلل نه شود و مدام بخیر و خوبی اتفاق
 معیت و یکجا بودنی نیست بهم دهد که متهای آرزو همین
 است در نیولاجه مازی که از ولایت تازه درین ماک رسیده
 بعد تفیش و تحقیق معلوم شده که درین چهار چویتی جناب
 علان برای هیچکس نیامده لیکن چند کس از خیراندیشان
 آنجناب برای دوستان خود که درینجا هستند نوشته اند
 که آنجناب بخیر و خوبی تمام اند مقدمات با خبر...

و بکار است و بفضل الهی برودی زود...
 و آنجناب را از تعلق خاطر و اشتغال بال بخوبی فراغ
 و عزت و احترام و عزت حاصل میگرد و در محال...

و چون خصمال در مسخرای عمل خود ناخائب و غاصه نمی
 شوند و ذکر بیان حال را بسیر نجه و سواهی و افتضاح میسر و ند
 امید هست که در عرصه یکماه جهناز یک در آن این حقایق منحصلا
 بود باشد از ولایت در اینجا میرسد و منتظران اخبار و خبر و
 خوبی آنجا نب را مطمئن و منور و راست از هر وقت هر چه
 تازه حقیقت بدایالت محض رسیده فی الفور زکارش
 خواهد یافت رجا که تا دست داد دست مواصلت مداوم
 بهمین سوال به تطبیق حالات خیریت ایات محض مستحق
 را خورم و خورسند میفرموده باشد زیاد استیاق است
 و بس * لایحه * خان صاحب عیاش نصیب
 از ادله سه و رکعت قرأت کتابه ملا نانی * و کن به جلا و
 الباطن * این چه نامه است که و دیده جان روشن شد *
 از نسیم دل با تازه تر از گلشن شد * بعد اظهار مرانیم
 اشتیاق و تمنای حصول مواصلت بهجت سمات
 که اطله تحمیر و تقریر متجاوز است مشهور و ضمیمه شود
 نده می آید بعد انقضای مدت یکماه و چند روز مهربانی
 حیرت افزا و نشاطت پسران در حالت کنال اشتیاق
 و انتظار که خاطر محبت مانند طالب و جویای اخبار خیریت اند
 بود و وصول راحت شمول آورده پایتضاح نوید رسیدن

مع التخیرو التلاصت تمام پنج فلان ماه فلان همسراه نواب
 صاحب والا قدر در بلده فلان و غیره حقایق و حالات مهرو لا
 خاطر مشتاق و منتظر را مسرور و مطمئن ساخت بمقتضای
 گهالی محبت و وداد آنچه تعلیق خاطر و یاد آوری نسبت بانجانب
 نوک زیر خامه اتحاد نگار شده بود مسنون بجهتها ساخت
 و استیاق و آرزو سندی خاطر را بخندی که بود از ان مضاعف
 نمود مدام از جناب مفضل منعم همین آرزو و مسکنت
 که باز برودی قرین خیر و خوبیها قسمیکه دل می خواهد مسرت
 مواصات مسرور مزوق شود و باز هیچگاه پرده بدای و دوری
 در میان نیاید که بشدت دل را میر بخاند او سبحانه قادر
 و توانا است که بر میراد است گامیانی عطا فرماید در ایام تشریف
 فرمای نواب صاحب قدر دان موصوف که برای ناظم فلان جا
 تجویز فلان شده بود چون نواب صاحب آنرا قبول نه نموده
 بودند تجویز کند که موقوف شده بود در نیو لا باز بملاح
 و استخواب امیرالامرا فلان را بکار انجا منظور و پیش
 نهاد خاطر شده و این معنی عنقریب بعمل می آید بنا بر اطلاع
 نگارش یافت درین ایام بسبب سیرت اخراجات
 و نقد ان مدخل اراده خبان قرار یافته که از شهر بر آمده در
 فلان جای که در بنا علاقه فوج رسیده قرار و تسکین گزیده شود

ثناء بحسب اتفاق مزاج یکی از اطفال علیل شده
 ی دیگر مسبب توقف کردید همیکه مزاج
 افت قصد بر آمدن از اینجا مضمم است در نیولا
 لایت دنیا مار در اینجا آمده از آن جهمی فرزند نور
 نیات دیگران برای اینجا نب رعیده مینویسد
 مقدمات نوایب صاحب والا قدر فلان که حندی
 بظهور آمده مسببش این است که وزیران را
 و فرصت نبود که با ستماع و انفصال مقدمات
 ن می برداختند حالا که فراغ از اموری که سبب
 شده انشاء الله تعالی جمیع مقدمات جناب
 ب با حسن و جوه حسب و الخواه انفصال
 ب عزت و احترام جناب ایشان را بمرتب
 شود و بفضل الهی باد شاه بنفس نفیس خود
 عیان حضرت سلطان و دیگر عمله و فعله در هر باب
 ن جناب هستند و در انفصال مقدمات ایشان
 رجوع و مصروف اند جناب فلان کتابی که در ایام
 ردی از اینجا بولایت در آسای راه برجهان منظمین
 کیفیات میاملات جزوی و کلی مملکت
 بعین فرموده بودند بعد ملاحظه انرا جمله عاقلان

بقول دینار بن عقیل و دانش مضنش محمد بن
 و آفرین ناکر دند چنانچه در رای پادشاهی ناظم را وقت فرستادن
 ریاست این ملک با ایهمه استقلال بن ساهم و مشارکت
 هم اند از نقشه معاملات را موافق قوانین همان کتاب
 همانند فرستاده اند و این قانون موافق آن قرار یافته که تا
 ناظم ملک قان کسی شریک در عهده و احکام نبود و در همه
 باب اختیار و اقتدار شخص و اند داشته باشد چنانچه کتاب
 مطور در بین ملک هم آمده است لیکن تا حال بدست
 اینجانب نرسیده تلاش و تجسس دارم هر وقت بدست
 آمد برای ملاحظه نزد اینم شفق فرستاده خواهد شد و نیز
 نوشته اند که وایام روانگی این چهار باین ملک ناظم
 در ملک شریف نداشت و از باعث کونه ناسازی
 مزاج بجای دیگر بجهت کسب هو الشریف برده بود
 لیکن مزاج صحیح و سالم بود ایهمه حقیقت تازه دریافت
 شده بود برای اطلاع سیاسی نگارشش یافت و بیکراجه
 حقیقت و خبر خوش و تازه محقق و متقبح بدریافت میرسد
 بلا توقف و تاخیر برای اطلاع بقلیم خواهد آمد زیاده جمعیت
 و بهجت مستدام باد * رقمه * خان صاحب مرشفق
 شفیق خال دوستان زاد محبتکم آهلاً و سهلاً بالکتاب الدی

آتشی * مکتوب جانفزا ای تو آمد بنزد من * گنشم
 مگر که باد صبا از چمن رسید * بعد اهدای تحف
 و هدایای اخلاص و نیاز و تمنای حصول دولت مواعلت
 کثیرا بهجت میمنت طراز که شطری ازان بدست یاری
 و استعانت خامه دوزبان محبت ترجمان کنجایش پذیر
 عرصه فرط اس نیست مرقوع ضمیر اشراق پذیر عاطفت تخمبهر
 گردانیده می آید کل سند بد ریاض صدق و صفا کلدسته
 بهارستان الفت و ولای غنی نگار بن نامه خلت آورد که نسیم
 عنبر شمیم مضامین اتحاد اکینش میثام جانرا الحاح ساد نکاست
 سرانموده ابواب انواع شکفتگی و انسناط بروی دل
 افشوده فراق و مریهون و مبتلای متاعب غلیان شوق و اشتیاق
 می شود در بهترین اوقات و خوشترین آیات چهره
 افروزی وصول نموده بکل الجواهر سودا و داذعیون
 منتظر را نورد و صبا بخشید و غنچه خاطر را که از سموم انتظار
 منقبض بود بایاری عبارات شاداب و مطراد در قضای
 باطن کدکل شکفتانید و کوا ایف مندرجه منضلا و مشروح
 جبرایه ایضاح پذیرفت و خاطر مشتاق بدریافت عافیت و
 اعتدال مزاج صفوت امتزاج سرور و بهتجسست
 در تمامی لیل و نهار بهترین شغلی که صرف اکثر اوقات

در آنست یاد لطف و مهربانی نای القدر دان است او
 عزتخانه که واهب مستنیات عباد است دولت مواصلت
 و ملاقات انکرم مغرور اقرین خروجهایها در اسبوع اوقات
 و احسن از سنه میسه و محصل فرماید بفضل و لطفه برای مرزا
 صاحب عالی قدر اگر آن کرم فرما و خانصاحب قدر دان خطوط
 اشتیاق قلمی فرماید البته مناسب و خوب است که برآینه
 یاد از محبت میدهد و در واجح دوستی بمشام مودت میرساند
 تو قلمکه بمقتضای شفتهها تا رفع حجب مفارقت و دوری
 و حصول مواصلت صوری ترسیل رسایل الفت و سایل
 دل مشتاق را بمنبسط و منشعب می نموده .

زیاده دولت و شفی دژ تراید باد * رقعہ * لا احسن
 مشفق مهربان تو جز فرمای من سعادت و در
 ضعیفه من مشفق * حظی الانام بحبه و کماله *
 مراد جان من است * نام او راحت روان من
 بعد شرح اشتیاق ملاقات بهجت ایات که مستجاوز از
 تقریر است مکشوف ضمیر موالات تصویر نموده می آید
 الحمد لله تا حال تحمیر و ترقیم مجاری حالات بافضل و اہمیت
 الطیبات بہمہ وجوہ منوجب حمد و شکر است و یاد
 مراتب محبت و مهربانیهای شامی اکثر اوقات در دل و بر زبان

بوده را فتح مکر و ثبات دوری و کلفت مہجوری میگردود و درین
 ایام مکاتبہ بہجت افزاورد و دست آموذ فرمودہ سردور
 بخشای دل تو دد تو امان کردیدہ خاطر ہمہ تن شوق و آرزوی
 یاد و اک حالات خیر آیات و دیگر مراتب مہربانی و محبتہا
 بظہن و سرور و رشتہ اینجانب را ددستی و محبتی کہ
 بانہش فوق از قدیم الا ایام ثابت و مستحق است در ہمہ
 حال و با افزایش و ترقی دارد و بہ پیچ و در نقصان و فتور
 در ان ممکن نیست اگر بعض اوقات در تقدیم رسوم
 صرفہ ظاہر بہ فی الجملہ تقاضای و قصوری بظہور رسد بمقتضای
 محبت در ان معذور باید داشت و ہمین سہوال از تحریر
 خیرت حالات خاطر شتاق را سرور باید فرمودہ زیادہ جمعیت
 و بہجت مداہم باد * رقعہ * خان صاحب متفق شفیق
 حال دوستان سلامت قاصد رسید ساخت معطر
 مشام من * در چین نامہ داشت مکرنا ذخن * بعد تبایغ
 مراسم اشتیاق ملاقات بہجت سمات کہ از تحریر سطر
 اذان تلم تو در رقم معذور و بعض و قصور است مشہود رای
 خلت پیرای کہ دایندہ می آید الحمد للہ الی حالت تحریر مجاہدی
 حالات مستوجب حمد و سباس بیقیاس است و ماد
 مراتب محبت و مہربانی های سامی کہ آلام مہجوری و فراق

و التهاب نواثر شوق و اشتیاق را به ازان داد و نمی نیست
اکثر اوقات مونس خاطر تو دود خاطر میباشد مهربانی نامه
طرب افزایس از انقضای مدت ندید و عهد بعید چون بهلال
همید از مطلع امید شارق و طالع کینه بنجم اخسته انتظار
افاضه صد گونه تجلی و انوار نمود دل مشتاق بیقرار را بر صبر و قرار
فراوان سرور و بهجت افرو دبا در اک نوید حالات خیریت
آیات تکبیر و طمانیت حاصل آمد و کلفت تعلیق و نگرانی
او محضه ضمیر موالات تصویر زایل گشته آنچه در باب عدم
تحمیر و قایم القیت شمایم مرقوم بود فی الواقع راست
و درست است لیکن چون مخلص در میان خود و انگر مفرما
هیچ گونه شائبه جدای و غائله مغایرت تصور نمی کند ازین سبب
باینده رسوم متعارف نمید و ازین رو بکنند و غفلتی در تحمیر مراسلات
بحسب ظاهر اتفاق افتاده و الا الفت و داد صمیمی در هیچ
وقت تفاوت ندارد و دوری ظاهری از نظر اعتبار ساقط
و مرتفع بوده دوام حضور بتصور اشتقاق ان یکانه اتفاق
حاصل است و چون التفات صورتی ضمیمه تفهیمات معنوی
سسته اشاء اله تعالی بعد ازین قصوری در اطلاع حال
شوق مالا مال نخواهد شد زیاده آیام بکام باد * رقعہ *

مرزا صاحب شفیق حال دوستان و توجہ غریبای بی پایان سلامت

یادگزودی ز من و قد زمرایفزودی * که خدا در دو جهان قدر
 ترا بیفزاید * بگذر که زشش مراسم اشقیای و یاد محاسن
 اشفاق و تمنای ادراک دولت موصلت کثیر البخت
 که از حد و بیان افزون و از حیطه تحریر و تفریر بیرون است
 مشهور و ضمیر اشفاق تصویر که مرات حقایق انفس و افاق
 است میدارد و الحمد لله علی کل حال الی حالت تحریر نرافیت
 جسمانی که از اعظم مواهب و غطایای ربانی است من کل
 الوجوه مقرون حال است و یاد مکارم اشفاق و محامد اوصاف
 سامی و اکثر اوقات اینص و حد تکیده مہجوری و اشقیای
 میباشند سابق ازین شفقت و قیمت از منام چهل ملی بند
 بجهت خاص شمر کل مزاج صفت امراض بعروض
 حرارت و بعض عوارض دیگر که نمیب آید اباد رسیده
 بود ازین سبب خاطر تو در دماثر نهایت متعلق قلق و تردد است
 و ادراک بثرائی جانفرای حصول صحت و رفع عوارض
 را بصدد دل و هزار جان منتظر و مکران بود الحمد لله که بعد جندی
 از این نوید حصول صحت و اعتدال بعرضه ظاهر سامی باظهار
 بعض احباب واضح گردیده و در و طمانیت بدل بیقرار
 و مضطر نخشید درین ایام بسبب تبدیل موسم و تغییر هوا
 مزاج این جانب هم تا دو ماه کامل بعروض جسمی و بواسیر

و حیره سوار از علیل و ناسازمانده و بشدت لطمه یغ
و تکلیف کشیده بافضال شافی مطابق حالات مراج
از چندی بعد تنقیه و تدابیر بعون و تأیید مشیت و تقدیر آید
قدیر کل مبدل بهجت شده و اعتدال بافعال طبع
محصل شده خان صاحب عالیقدر اکثر احوال چراش مال
سامی را کمال محبت مستفسر میباشند و رسم یاد آوری
و حفظ الغیب که لازمه محبتهاست معمول دارند و سلام
محبت پیام کمال شوق و اشتیاق فرموده اند از عزمه طویل
اشفاق صحیفه طرف انزوا باشد بخار مرده عافیت و بگونگی
حالات سه دور و بهجت بدل مشتاق و ارز و سنده بحشید
تعلیق انتظار مفرط لاحق حال می باشد ترقب که بهجتضای
شفقت و محبتهای قدیم تا حصول دولت بتواصلت
و مواجعت با بهجت که خلاصه مطالب دلیست گاهگاهی باعهاد
تفقد نامحبات و اطماع حالات خیر آیات منحصص مشتاق را
قرین طمانینب و انشراح میفرموده باشند زیاده بخیر
اشتیاق که بی منتهاست چه بر فرازد * رقعہ * دوست
سه اسر محبت و ولاد سرمایه من و عطاء ادا بند محبتکم *
خامه لطیف تو آن نامه نامی که نوشت * میرساند بهشتام دل
من بوی بهشت * درین آوان سعادت فراوان کل

مسی سیز ریاض خلعت و صفاء نور علیقه مشعوت و اعطفا
 یعنی مهربانی نامریشکین شمامه غر خنامه در بهترین اوقات و خوشترین
 آیات نور افروز عیون انتظار و سهور بخشش دل بیتقاراد
 کر دیده بر التهاب نوازش تیناق آب تکبیر و انطقا باشیده
 و عینچه خاطر را که از سموم انتظار افسردگی و انقباض داشت
 بماء الحیوة سهور و انساط رسانیده نصارت و بالیدگی
 بخشید شاهدان الفا زمین صفحه بسان عنذ لیبان مغنی
 ترانه سنج نود عایت شدند هزاران هزار کل سهور
 و نشاط در چمنستان و خاطر دیمید مبدعی که باطفت عیم خود
 در گاه آنکه در حجب مقارقت را مرتفع ساخته آرد و
 در این ایام و اتصال تمدیکر صد چمن کل تمنا بدامن
 و در دو بهر یکانش نظام از خور می نفسم برداشت و انساط سازد
 و در این ایام و این را با این همه مهر و رزی و محبت جوی
 و رسانی در کنف حیانت و حراست
 خود از عمر بهره و سلامت داشته بلبند ان حدایق مودت
 و ولاد اشام آرد و بی به کلنجیسی نهال وصال معطر و منبر فرایده
 بفضل و کمال کرده و لطفه ترصد که بیوسته بهمسن روش
 سه شته یاد آوری منسق انتظام باشد که هر آینه باعث
 تکمیل طلب مشرق در عالم معجوری ناست و السلام

مشخص صاحب قدر دان توجّه و الطاف فرمای فخرایمان
 ملاقات بعد که از شن مراسم اشتیاق ملاقات
 مسرت آیات و یاد محاسن اشتیاق و اخلاص ان
 مصدر حسنات و مجمع برگزیده صفات که بر روی ازان بدستباری
 و استعانت خامه دوزبان محبت ترجمان بمقتضی بیان
 و منضم شود و نوان رساند مشهود ضمیر اشتیاق
 پذیر که مراش حقایق انفس و افاق است میدهد * عنایت
 نامه آورد قاصد از جناب او * دلم آورد دست و تازه
 شد جان خطاب او * تقدیر مجیب در آما که کل بسر سبب
 ریاض مودت و ولایت و تدلیقه صفوت و صفا بود * مشتمل
 رسیدن به بنار سی بر بد رقه عیون و صون ایرد جل
 اسم قرین چرخ و خویسمای و ملاقات نمودن بانو اب صاحب
 و الامتیت و ظهور مراسم اشتیاق و الطاف ایشان
 نسبت بانگ مقررهای احباب چهره آرای وصول شده انواع
 مسرت و اتحاد بخاطر مشتاق آرزو مند بخشید بیل به ازای
 این عطیه جلیله ادای سجده است و محامه و سپاس
 مسجود حقیقی را سبب گردیده معذرتی که در باب تشریف
 بردن ملاقات رخصت ببا بر ضرورت و عجلت رود انکی
 مرقوم قلم اتحاد نگار بود دلالت بر کمال اتحاد و یکدلی مانمود که مقررهای

ابطال اتحاد و محبت تکمیل یافته و اساس و داد
 مسکشته وقوع جنین امور اگر عمد او اختیار ا
 ج به اعتذار نمی باشد ج جای اینکه باقتضای ضرورت
 مری بوقوع آمده باشد در محاص را در خدمت
 شایسته از تکلف نیست و لطف و مهربانی سامی
 ن و ائق در حق خود تصور دارم یاد شفقت
 وقت سوس دل اسب و حصول مواصالت
 از جناب الهی سائل تو قبحه تا انکشاف
 بمع وصال باطلاع احوال نیست استمال
 مرجوعه که خاطر محبت ذخایر اقتضای خیر طلب تا
 آن خواهد بود سه دور افزای دل خیر کمال
 بهار شد زیاده ایام دولت را دوام باد

بمظہر اشفاق بی پایان سلامت * دل
 به زشوقت هزار دست * که نیست باورت
 ست * بعد تمهید مراسم اشتیاق و تمنائی
 ملاقات کثیر الاوقات مشهود ضمیر الطاف
 اجمالی که از مفارقت و جدای و دوری و همجواری
 ندرت بردل و جان ساری و طاریست
 زیر عرصه قرطاس نیست و یقین که همه مقتضای

الْقَلْبُ بِهِ إِلَى الْقَلْبِ صدق آن بر ضمیر اشراق پذیرم
 و منطبق خواهد بود نیاز صحیفه قبل ازین متنضم رسیده جویند
 و شکر و اشتیاق و الطاف غیر محصور مرسل داشته
 اغلب که در خدمت فیض ظهور بعرضه وقوع و صدور رسیده
 باشد از چند روز که مخلص همراه خان صاحب عالی مرتبت
 در بلده عظیم آباد رسیده است آیات جناب ایشان
 واضح زای سامی گردید اسم الطاف و عنایات
 سامی که بمقتضای کرم و احلاق ذاتی و دوست بروری
 و مخلص نو از وی در باره ابرار صاحب عزه
 پیوسته مبذول و مصروف است متوا
 بدریافت مخلص صمیم و نیازمند قدیم میرسد
 عقیدت موطن را باکمال مرته و افضی غایبه
 و مستمع و مسرور می سازد دوستدار
 و متوسل خان صاحب و الامتاج بر
 با اعتقاد خود علاقه نیاز و عقیدت بان و الا قدر نسبت و محقق
 میدارد و در هر حال نقوش خزانگی و دولت خواهی
 را بر توجیه خاطر بعد از داد خانه اخلاص و اعتماد می نگارد و از جناب الهی
 ترصد و امید و اتق دارد که بفضل خود و باز نویسی اسباب مهیا
 سازد که تشبیه خدمت سامی بسعیت خان صاحب عالیقدر

و دیگر برزگان محسن چنانچه آرزوی دل است میسر آید
توقع که از بس اشتقاق و مهربانی تارفع حجب مفارقت
و انکشاف تباشیر صبح موصلت کاهنگاهی ترسیل رسایل
ششقت و سایل که در عالم مفارقت و مباعدت قایم مقام
ملاقات جسمانی و مکارمه زبانی است نیا از مندهم جو و را سرور
فرما باشد زیاده ایام ایهت و ایالت درام باد * در قمره *
منشی صاحب شفق مهربان کرم فرمای غلطان سلامت
در جوش شوق شقه آن مهربان رسید * و نیکویی کلی به
بایل شوریده جان رسید * بعد شرح اشتقاق ملاقات
بهجت ایات که زیدی بران متصور نیست مشهود ضمیر
موالات تصویر نموده می آید * الحمد لله الی عالت التحمیر
مجارى حالات بشمول افضال و اهب العطیات مستوجب
حمد و سباس بیقیاس است و یاد محبت و مهربانیهای سامی
اکثر اوقات مؤنس خاطر می باشد در نیولا مکاتبه نواب
صاحب و الاجاه اسمی است شفق از ولایت رسیده
بود لفیف محبت نامه مرسل ساخته بمطالعه شریف
خواهد رسید بر مآول که تا حصول سرت ملاقات به مقتضای
محبت و مهربانی ناگاه گاهی ترقیم رقایم محبت شمایم که یاد
از محبت میدهد در و ابعج دوستی به شام مودت می

میرساند خاطر لود و ذخائر را سرور و جیح سرور

زیاده ایام دولت و شصت در تراید و ترقی باد

(رقعه های در شکوه عدم آمدن و شکایت) دوستان

هرگاه خوشی دوست دوستان باشند از چه دوست که همواره

از روستا دیدار ماندم و یکی این ناتوان را بر کام دل نرسانیدند

یا آنکه یست تر تپاک در دوزخ آردم چه بنام سپردم

تا هم از کوتاهی مهر نکند شتر سنا به شمس الهام کرده باشند

که کسی ناتوان بین نگوید مرا سرور و تراید و شصت که

سپو و ساغر بیاوری دوست

توانم رسید اگر نه بی نیازمندی

در پنج دوری نمیکشیدم هر چند

بیاد شاد (بیت) فرض کردم

لیکن این دیده دیدار طلب را به

و از راه نشینی گریزی نیست ایون بنان اسیمه بیمارم

اگر مردم آرزو بر دم چشم اندازم که زودتر همچو بینایی روشنی

بخشش دیدار بیتاب شوند * رفته * شکوه

نهاد آوری (بیت) دل بتو دادم و افسوس نمیدانم * کبریس

از بردن دل شوخ چنین خواهد شد * از فراموش نگاری ایشان

نه چنان بجان آمده ام که دیگر زیست دمی آرزو باشم کمتر

سببم (شعر) جان بخشه آست
 * که حالش فراموشی آورد * چشمی داشتیم
 در میان آرم کلشن همیشه بهار دوستی را
 به نگاری سبزه خواهند داشت نه که هزار نامه نیاز
 یابار آبله از بای خامه نشکند (شعر) دل زداغ
 است واحد من * این بهارم که کسی
 رستم، مانی زمانی نداشتند گاهی یاد باید آورد
 هم را شاد کن * انکه بیگفتی
 قلمه * جواب شکایت نامه
 سبب (شعر) چون لذت جاه
 و ستم جوانی * یاد ایشان
 است که آوردن در کار باشد
 ت نبره و اختتم کمان بردند که
 م الر همین داتس است نکاهی از خدا
 ر فح شکایت * مهربان من نوشتند که روبروی
 لب بکله اینان شادم بسیار بستگی دل
 بس که گاهی یاد می آرند زبان را از سپاس
 بستم که دستوری بسوی دهم دیگر انکه
 نبی دارد که دوست از مایان گذشته باشد

در میان ایشان چه یارای کساحی * رقعہ دیگر *
 (ست) شاد باد انکہ مرا از کلمہ یاد نمود * بہمین رودل از خود شدہ را شاد
 نمود * اگر سخننی ازین دو نمیرفت زینہار یاد من نمی آمد سپاس
 ایزد کہ کلمہ نشان بخش یاد کرد دیدہ یاد باشد کہ روزی بزر زبان
 کہ امی بود کہ اگر ازین روکاری شایان سر زش سر زند
 زبان را بکلہ آشنا فرمایند پاس دوستی ندا شتہ اند
 انانکہ برین سخن آمدہ از ذوی ازمایش در پیش کامی
 و شہامی کر قہ کوتاہی و زیدم پایان کار دل را باز بان
 دو ست آشنای ندیدم دانشم کہ این راہ برای کفن اسد
 نرقن اکنون گاہی چنین کار از من نخواہد شد * رقعہ دیگر *
 جان من بہ دست * ازان مکارم اخلاق بہیت مستبند
 * کہ نام بابرا انکشت لطف بہکاری * بہیم نامہای
 دوست نیاز روانہ شد نہ ببا سخنمی خود نہ شد دانست
 کہ بی ہر دای از شمار کہنت کاری باید کہ بر نویسش نا کواد
 آید شاید کہ از ذوی کلمہ یاد آور دکر دم وہ آرزو رسد م و کر نہ
 دوست منی داند کہ این کار و من باید بخشید و آئندہ با سخن
 کہ ام کس ابلہ باسی نامہ نباید شہد * رقعہ *
 (در جواب شکایت یعنی عذر) (بیت) شکر این
 بہ بہت کہ باید انست * عذر ان مکرست کہ باید خواست * مہربانا

کلاه ات بکنی بجای یوز ششم سه اسمر سز احه هرگاه سالی برآید
 و نامه نرو و بگونه دل دوستان بستگی نورزد بکنم رو بکاری
 روز تیه گاهی بیکار کند داشت که دمی بکار آنجهان برد از م تا
 بد بکری ج و سپرد و کر نه از دل نرفته اند جای سکه یادیار هم ندارد
 فراموشی را که ام بار جندی دیگر باید بخشید پس از این
 بخواست ایزدی در نامه ها کوتاهی نخواهد رفت
 * رقع * شکوه دیگر (شعر) در کنار نامه دیگر
 نوشتن نام من * تابه ندان سه اخر از م هنوز *
 بنده هم از یاد که نشست
 در سنا بیداری هنوز از یاد نرفته
 می سه افزا می شد اگر چه از زشی
 شد مأ ا همین بس است
 کوه عدم رعی خط و استغناء آن
 رداری بهره باد (شعر) چه لطف است
 این که باین بینائی * لب نازک به شکوه میکشائی * دیر است
 که از مرده خوش نودی آگاه ساختند دل نگرانی دارد که بکدام
 خامه سپردند شایان کامکاری که اکنون از بین
 رفته از اندک و بسیار می نگاشته باشد
 * رقع * در سه یک

آه من از فراق تو * مانده دلم بصد بلا از غم اشتیاق تو * بخت
 پیدار من هفتی که از میان رفت اندکی از مرده خوشنودی
 یاد نیاوردند تا بدیگر برسد یاد خواهد بود آنچه میکشند گاهی
 فراموش کنیم درد و ری چها ز پنج فرسنگ از بهمان گذشته
 چون چشم پوشی نبود آینده برین نباید بود * در قلم *
 در رفع شکوه نرسیدن بود اربع (شعر) از سوزش فراق تو ام
 دل بر آتش است * و ز درد اشتیاق تو عالم مشوش
 است * نو از ش فرمای من آنچه از گله نرسیدیم گاه روانگی
 نکاشتند دور از دانائی بود که بکنه کار نرسیده لب سخن
 شد اندر ایش و ای بدای کوار انبوه و گرنه بش از همه
 میرسیم دیگر اینکه ایشان جان من انا که ام کس برو انگی
 جان پرو انگی از جان داد که ندادم و که نگار شدم سخن نا
 سنجیده گفتن پشت دست بدندان گزیدن است یاد باد
 که دوست ایشان از روش بیگار زمانیان بسنی برهیز
 دارد آنچه از کدام جا باد رسیده است بزور خود ابران می آرد
 * رقع * حسن شکایت (شعر) بقادری که دل از ذوق
 دیگر او تازه است * که شوق من بلمقا متویش از انداز
 است * مهربان سه ابا نو از پیش من آرزوی دیدار نه
 باندازه که کنجایش پذیر نگارش شود ناچار بگای سپهر دریافت

که خدا بزرگوار روزی کناد و بانی ایندگان دریافت شد که چندی
 خواهمش مانند خانه دارند. حجت باد هر چند دوست را
 سه اسیر سه خوشی است مگر در باره خود اندیشیده
 اند این که ازین راه باز سیداشتم و در پی می بودم که پیش
 از دو سه روز باین برستی بناید کرد سر اسیر بهر دو شما بود
 اکنون که خود خواهمش آندارند و نیک و بد نمی شناسند
 ما برای چرنج کر نسیم شنیده باشند هر که پند بخود رای میدهند نیازمند
 پند است برین سخن کوش نداده برای ایشان نادانی کریدم
 سخن از انداز که نشد که تو از خود ازین رو بد شمسنا نم
 میدانند داستان بیاد می نگارم باز رگانی را با سرهنگ
 زاده مهری بهم رسید می خواست که ادرا یکی از بزرگان
 ستاد ازین دوداریای چند فراهم آورده برو کماشت تا خوی
 پندیده آموزند از آنجا که خوی بد بیان است بر بند دل بند نموده
 منجواست هر چه میکرد همه شک آمده بیاز رگان گفتند که
 شمشیر شک از آهن بد ساختن دشوار است ازین
 سودای خلم باید که نشد از آنجا که مهرش کاری کرده بود زینهار
 برین سخن نمی آمد و سه شک زاده بی بکانه برد که ستم
 از سوی او سبب هنگامه اندیشید و سرش از تن برید راست
 درین گاه پاداش نیکی بدینست که اگر پیش ازین که شش

در بزاره ایشان بکار برم بهیچ و باز در کان سرخ و دیر ووش ندیده
 باشم خوشش که ز ایند برای شما که استم و بخدا سپردم
 (رقعه در حسن شکایت) جان من نه انجان با بقای
 تو آرزو میدم که شرح آن بزبان قلم تو انعم گفت هر چه
 بر روی خامه آید آه است و آنچه سبب درد نام شود درد
 تپاک درونی بر آن آورده بود که روزی بدیدن ایشان رسم
 نوشتند که می آیم باز
 از خود رستم دانستم
 که این آمدن برای روزی . . . به باشم و گرنه سخن
 مردان را جانی شنیده ام که بیستم از که نشسته هر چه فرمایند برانم
 (رقعه در شکوه بنوشتن جواب) از دوستان
 خامه اندازی پاسخ نیاز نامه اکلی از
 داد دوست فرمان بردار است فرمایش کرامی را به این
 بهین سه انجام خواهد داد (رقعه در عذر خواهی) از نوشتن
 کلام رای دریافت شد هنگام درخواست پاسخ نیاز
 نامه بر زبان کرامی رفت که اکنون خامه بر زبان ندان
 چه سود کار ماند که خامه برز کی نگار و بین سخن که هراقتان
 کرد هر چند که دل کردید کنایه دریافت نه انچه که شایان
 چنین سه باشد ادم برین که اگر چیزی سرد شد
 جای بخشش است چه برز کار . . . نامه از خردان ندیده اند

کم گناهی گناه من بایشد * پیشش ان بخشش از شمار برون *
(مرزا صاحب در شکایت باد و باران نوشته)

قلم و قالیع رقم و خامه سجاب شیم را ذکر سر که نشت
طوفانی یعنی شرح قصه باد و بارانی را بر زبان است که تقریر
آن ما چرا بیرون از اندازه شرح و بیان است چرا نم ابر تیره
مداد انیشتد باران از کجا دارد و بنگرم که رک ابر قلم این همه اب
از که ام دریا می ارد که در تر قیم حال خسارت مال بام و
در افتادگان ان دیار تعب آباد در سرزمین صفحه کاغذ تخم مثلث
نویسی سبز که داند با صبر نه عالمگامی هنگام دل پرویا که کاک
صوانج نگار که فواره است طوفان تعب خیز و نادانی است
آب بلاریز در سحر سرریک کله صد بار همه مجبزمی بوسد
میترسد که طوفان بلا سی از تنور دوات بجوشد از خمر بر
سیمم اختلاطیهای باران دور نیست که آفتی چادر دیوار
قلمد ان نرسد محسوسا تلاطم اوج آب های باران دیدنی بود که
چشمی مبینا و تراکم و در برق شنیدنی بود که کوشی مشنواد
مکنز ان طوفان نوح را آیدن طغیان آب دلیلی بود بر صدق
و جود طوفان روشن و شنوندگان قصه شمود و عا در اوزیدن
باد های شدت بر وقوع آن واقعه بر ثانی مبرهن از تیرک
های ابر سیاه روز باد تیرگی از شب دیجو زیاده بود

دو حله دیدن افتاب چون رویت بچ فیاست . معشر
 افتاده بود از اثر هوازدگی ماه جهات تاب سه پیر چار بالاش
 ناله که اششت ماتهاب انیمه ابی و در سر داشت هر محله
 از افتادن عمارات و محو شدن آثار ان صحرای مهر کوچه
 نهری و هربازار دریای پستی و بلندی راه هر کوچه و بازار
 صدای حقیض آب را ساییده و مثل ناله آب
 از ناهمواری زمین بقیام روشن گردیده
 از سیاه جل نزدیک ندیده لغضمها ملا نشیندن
 مغنیان از بس شدت برو دشت دیبک سیر
 اهنگ دشنما کرم سه و دن را که ک از
 ساز ناپین تخم عیش میکار که درین کدو
 همراه دار دنی انبان نواز ان در بدل بستک
 انبان بر زری نمیکرد و دمی کشان عوض که دمی
 صراحی مرصع بجوهر ابدار نمی پذیرند شکل شتی را عا
 خریدارند اگر همه پوست بسته آبست و هیئت تجتبه جونی
 راجه بانی طلبکارند اگر همه تغار جو بین شکبچه است
 چه رسوای که بر سه ساکنان این شهر ابی
 که بر در مقیمان این دیار علقه نرده شکر که نامی
 راد خدغه طشت رسوای از باغ افتادنی با سنده و دو کانی نمانده

که کسی را هوس دوکان بزرگی بر خود کشادنی باشد در بسج
 مانده که در بانی بروی کسی نگشاید روزگار یست که حالا هیچ
 سری بدید . . . تا که ما از بس نم کشیده و ضوان بخاک
 میتوان ساد . . . از بس کله آلوده شده با همه اب به تهیه
 اسباب تیسیم میتوان پزداختن درین هنگامه کل ولای
 هفتقه هفتقه افتاب عالمتاب رو نه نمود که می گفت خورشید
 را بکل نمی توان اندود صحن خانها از وفور اب تالابی عمارت
 بران شکل جهانی مرغان خانگی تمام مرغ آبی شده و مردم
 ستمری همه مردم ابی هنگامه بود که هم کریستن جاداشت
 و هم خندیدن مصیبتی بود که هم دیدن می خواست و هم ندیدن
 دعای طلب باران فراموش شده دعوتان مکییران
 کرم نوشتن نقیشتای و اشیدن ابرو باران خانهای
 چیهیر را عا لسی خریدارند و اسباب چهیر بندی را جهانانی
 طالبکار گاه هم قیمت زعفران گردیده و بهای بارچه بانسی
 بنرخ قلم دار چینی رسیده خریداران ستون از کم یاییها
 نظر بخط کهکشان دوخته اند و دوکان داران ریمان
 چهیر بندی را بقیمت طناب ابریشمی فروخته اند (نظم)
 نه باران تیر باران بلای * نه باران آفت قصر سده ای * بهر
 خانه شکستی در کمین بود * درین هنگامه بشکن بشک

این بود * ازین استوب بتوان گفت رستن * درستی
 عهد بسته باشکستن * بهر جانب که دیواری فاده * ز بس
 هیبت صدای شیر داده * درین ویرانه هر دیوار شهر
 است * خاک آلوده شیرین بس دلیر است *
 امروز فقیران بچنان ومان از دولت مندان سه دارا سوده
 تراند یعنی هر چند از باران تراند اما از افتادن عمارت جان برند
 افتادن دیوار ماضی بودی پیش با افتاده و فرو دادن بام
 دوی بود بروی همه کشاده شکستها خانه کین رسیده
 خرابیهما که خانه آهن کر دیده از خانه با خون خانه کین نامه در میان
 است و از چار دیواریها مانند خانههای شطرنج اما دیواری
 برای نشان رو واقعا از طاق دل افتاده منتظر نشینان
 و منظره از نظر افکنده رواق کریشان نیاز پیش پنهای
 لغمانه که امار حادّه چنین در استقبال حال روزگار دیده نقش
 عمارت را از حجره دل پرداخته و خانه ازنی و بوی ساخته
 درین ایام زیر عمارت حال ستون نشین از کجاست
 در ستون زیر کنبه بی ستون استمان نشین از علاجهها
 ضرور بنای محکم نم گشته از با افتاده و او از ی مرغ تنافه
 که دیده حیرانم که مثل دیوار را چنان بیند از که که دنگید را آبر
 از کجاست دیده دیوار بنده ای اگر بر زجب دولت مندی می

مایه نامراد در اخرومی شکست

مثل از بام دیگری افتد و گردن دیگری می شکند مصداق این

ماجر است . . . همسایه به همسایه رسیدن بر صدق این

در غاکواه . . . سنگ با جحر الاسود است محقق است

خاش بر نمی گسترند و خشت اگر خشت طلا است به شبیه

اش نمی پذیرند زمین از اسرئای در یابار آلقدر با طرف نه بسته

که دیگر پیش آسمان گردن خسته و شکست عمارت همتا نه

سر و گردن شکسته که بعد از این بهوش عمارت دور

بسته آب باران در مزاج خشک عمارت همتا نه شده آب

ناب داده دیوار با هر طرف مست و خراب افتاده با غنچه ها

خراب زده کی نهاله ها شده اند زده آب زدگی کله های باغ بگل

آموده و سبزه لاد در آب و نگار خور دها لوده ابر از بس تری

کرده که نقش او بر آب نمی توان دیدن در حد از بس

فریاد کرده که آواز او را نمی توان شنیدن ثنائش ابر تر

دست نقش خانه خرابی بر آب زده که در شرح ان زبان

قلم کاتب چون کاک ثنائش مو بر نیار دو سحاب نانه

خراب گیر قاسمی از آب بر نیامده که سیل حادثه مانند باد سر

رسو بر نیار د سیاه ابر همان گیر بعد از محاصره یک ماه هلالی

شهر را که اشپت بعد از خرابی بصره این معنی داشته

هر محله از خیمه نشینان عمارت باب داده چشمی است
 و بر سه هر کوچه و بازار هنگامه عرب و عجمی بنای نورنگ
 ریخته تصور دلهما و قاتنها صرف فراهم آوردن خشتها و کلهما
 مزدوران هم مرثیه دارند و بیله دارند هم بصرف سواران
 مزدور سه گذشته که نته جان در باز دو دلو از خیم شده را
 از یاد دارند از احوال شهری بروی کار نیست و شهرتی
 پیدا نیست تا عمارت دیگر چه طور از آب بر آید و نهال نو
 دیگر کی بر آید وقت غریزان خوشی که در مینوقت از چنین حادثه
 برگزارند و در بین اوقات دور ازین شهر و دیار زبان قلم
 از بس بزرگواران شسته مرکب ابی که دیده ورق شکوه
 خانه خرابی بای ندارند از آب شوی و نواز کوشش دارد
 هیچ مگوی (نظم) شکوه پیدا باران قصه بنوشتن است*
 عمر نوحی کو که صرف گفتگوی او شود* کی پذیرد نجیه ز خیم زخمی
 شمشیر برق* رسته باران اگر صرف رفوی او شود* خام
 ام سه کند صرفی ز بارش بای ابر* کویه چون سینه کرده اندر
 گامی او شود* در نظر نا شمشیر برق بود اگر ابر سقید* مردمی
 خواهم که حال و بروی او شود* اولی فاتحه برای گذشتهها
 خواندن است و دعای جان در ازی باقیانده تا بر لب و اندن
 زندمای بی خان و مان را اندر احوال می داند و حادثه چنین با هم نامزد

تا اند او ند غفور و بیامزد و به هر یک نعم البدل آن خانها
 زیکنده یاقوت در بهشت برین گرامت گرداناد الله
 و مالقی هوینر * رقعہ * شیخ رئیس ابو علی سینا
 بکایت فلک نوشته ای درد فاکند چون سو فار
 جفا ستر چون پیکان چون سو فار در جفا شاده دنان
 یکان در کین بسته میاں شادی بخیه دبی و غم به بیانه
 یاسست مهری سخت کیننی و باز و دسلی
 ری با گرم روی سروکاری و باشیرین و هنی تاغج کاری
 تن باش ازرق پوشش وای دودن نیشش نوشتش
 وای کندم نهی جو فردش جند کوی که امینم و طرازی
 زنی که طیسیم و بیباری با تو سخن گفتن آب بغربال
 ن است و ترا دوست خواندن آتش بخور من خود
 ست و بر تو اعتماد نمودن خاک بر سر اعتقاد کردن
 و فار و بت همه پشت وای در هر دست همه
 ت مارا بچه چشم می نگری باز که ام دست می ششیری
 که به پردری تنم و نه کر به ام که از هر کاسه خورم و نه
 بار پردونی کنم صحیفه فضلیم بخوان تا بدانی که کیسم
 محه هنرم باز به بین که چرا ام و السلام
 * رقعات در مبارک باد *

(در مبارک باد خلعت نوروز) (الظلم) هر روز زواران را در گذرگاه
 هر روز نوروزی تو بود فتح و ظفر* ای کشیدند نسیم از
 فیض انز* انشان گفت جواب نینسان کو* در این روز
 اندو که نوروز عینجان نسیم نوروزی از حضور زمان شاه
 روزگار به صاحب صومک دار الملک حسنستان سرافرازی
 یافته به تشریف بهیرای خامی زبان کاشن برداخته و بهر
 سرو باد به سرو یای نازکی نو آخته شک قباپان غنچه لباسی
 دگشت یار خود چست کرده دکلگون بهر هنان کل از کرمیان
 شکفتگی سر بر آورده کج کلنمان تاج خردس سر در سر
 انرا آراستن و طره بازخان در انداز طره پیراستن یک
 پیچ بنده ان عشق پیچ بعطای سر پیچ مرغ سرافراز و سرافرازان
 کلکه بغنایت کلکی مستنار راجه موتی لعل موتیا یافتن حمایل
 مردارید روی آبروی اقبال خود دیده فصاحت خان سوسن
 ده زبان بقبول صله قصیده تنیست راضی دولت گردیده منصب
 دارد صد بزرگ بمنصب صدی رسیده و الف بیک
 هزاره بمجرای خمس الوقت پنجهزاری گردیده احمد
 که بحسن مجرای ضبط و بطشایسته بزرگ
 و مالکی از حضور بر نور به اعطای خلعت مهربار
 ان فرازان سعادت سربانندی گرفته و شده

پذیرفته دعای دامن دولت گرفتگان ممر از لباس سیرایی
اجابت پوشیده و قبولیت طراز آستین ادعیه لباس
صد اقت بوسه نیکان کردیده الهی تا از قطع مسافت چرخ
اطلس قائم سپیده صبح و اکون سواد شام برقاوت
لیالی و ایام لباس افروز جلوه دوام است خلعت تازه و
شریف بی اندازه بر قد اقبال و الار تبست صبح و مسی
گردیده دعای اهل دافق از زبان ملک و ملکوت شنوادم
بالتبی والاله الامجد یارب العالمین *

(در مبارک باد غسل صحت)

منجی جامع قدر دانی سلامت * تنبذ بنا از طبیان نیاز
مندی مبارک * وجودنا از کتب آزرده کردند مبارک * سلامت همه افاق
در سلامت * هیچ عارضه شخص تو دلاد مندی مبارک *
چون تشریح موجری از قانون دعای دولت و اقبال که
حسن قبول دست بدعای اوست بهیران تحریک بجایش
پذیر نیست لا علاج اظهار نیندی از مد عار اسباب ذخیره سعادت
انگاشته معروض میدارد در وقتیکه حکیم کلامه در قالب
نفس مرده از آریافتگان تردد دلت روح بغنی روان میکند او
علا قدرت یا لغت از روح راحت به عطر بردوی مشام
بید ماغان سه سام تفکرات سری داشت مکتوب منفرح

(-)

لقاب که فحادی فرحت مطاوع

صحت حاوی بود در د فرمود عیسی و له در روح انرا سی
نویید طلبان میجائی نمود (رباعی) ۱
شفاست منه

غار دل و جان کرد * آثار طرب در دل و جان همزگان کرد *

شد حب شفا در حق من مرده صحت * در قالب افسرده

من روح روان کرد * (در مبارک باد صحت)

سبحه جامع و داد سلامت از آنجا که صورت سفرای

استیاق سود از دکان فراق بهبران تخمیر تشریح پذیر

نیست اظهار مد عار امفرح دلها بل غم ر. میداند آدم بحکم

و رسید نبوید خالفتن ای غسل صحت جانی تازه بحشید دل *

در دمنده بهبران مفارقت که از شنیدن کسل مزاج کرانیت

اعد اباد آزاری بود حکمت بالغه شافی مطلق الحمد لله که زود

تدارک نمود ما غم که خاطرناخته کرده بود * عیسی دم

ندای نرسند بر گرفت * (در مبارک باد صحت)

منشی صاحب قباله مظہر عنایات سلامت

آدم مسح دم رسید و مرده روح افرازی کنترل شداید

امراض و ترقی مدارج صحت و فرحت و اطمینان سلامت

طالبان رسانید جانی که اقبال نداشتیم باز آمد و حیا

عمات بود بحالت اصلی میل نمود * حکیم علی الاطلاق که

مردی و خوبی عنایت کند از محرومی
 دست اچ بر دل نیاز منزل میکند شرح آن که چون داستان
 استفاق آن سه اشبا اخلاق مالا لفظ است چه نوبت که خامه
 در تحریر آن مجبور و زبان در تقریر آن معذور ناگزیر باین مطالع
 حالیه که ترجمان نیاز قایل است خاتمه نمود تو عزم بفرمود
 کردی و خستنی حکم * بستی کمر خویش و شکستی لمر * والسا
 * رقعہ در تہنیت * در هنگامیکہ از ہر سو باد فیروز
 می وزید و کلبانک فرخی بکوشش جہان و جہانیان میرسید
 پیکی باد رفتار مرده فیروزی فیروز پور رسانید دو گانہ سپاس
 بہ ہر گاہ داور بجا آورد شادیانہ شادی باندہ آوازہ ساخت
 کاریکہ درین کارزار از دست ان شیر جیشہ جوان
 مردی بہ بید ای آمدہ روش کار نامہ رستم داشتند یار
 است فیروز بخش جہانبان این شکون فرخ را آغاز
 کار نامی سنجیدہ کرداناد (قضاہ) خوش کار نامہ ایست کہ آمد
 بروی کار * این کار از تو آید مردان چنین کنند * بایند دست
 بخنجر و کمان * بردست و بازوی تو ہزار آفرین
 (رقعہ در تہنیت ظوی) مرزا صاحب والا شان
 در زمان سید الرحمان سپاس ایزد جہان افرین
 شکام بہترین نامید بابر جیس نزدیکی یافت و سہ و ازا

با شمشاد بسته پیوند کردید که مرده که خدائی مرزا کامکار کوشش
 جهانی گنجینه کوهر کران بهای جان اقرار کردانید و کاشش و لههائی
 جهانیان را بشکفتگی و تازگی لاسانند شادی و شادمانی را
 روز بازار است و فرخی و کامرانی را روز کاری * امید جهانیان برآمد *
 شادی بدل جهان در آمد * ایزد کار ساز فرخنده و همایون گرداناد
 (رقعه دو تنیست قصه) مثنوی سن سلامت و کزن
 چوبه نشتر رک دست تو کشود * خوشتر بدل تو شادی
 روی نمود * چون رک زن دست کار بدست یاری رک
 شناسی بندی بردست کرامی بست دری از ارام کشاد
 هر چند در چشم پیدای کمران نشتر بر رک جان دوستان
 زده مکر بدانش و زلف نگاران بوزنی در چشم دشمنان
 خلاصه خوشاییش زنی که نوش جادوئی بخشد و زهی
 خون بر روی که از سه نوزندگانی نیش زنی اندیشه اوست
 و خون گرمی پشه او اگر بدشمن هم نزدیک شود خوش
 بسوی او جهند نشتر بر کی نه نهاد که همیشه نداد نمیدانم بدستش
 چیست جادو که هر کس خون خود ریزد به پیشش نداید دیده
 بدخواهان سز مکون چون طشت که ابر خون و تن و شک
 آذر ان نیش سرشت چون خون تیغ در خاک دفن زنون باد
 (رقعه دو تنیست نام زو فرزند) نامزد کردن فرزندان یون باشد

[illegible]

بان تعلی القاب از درگاه اعلی خاقان جهان جانن کر او مست
 افزا است هی بی ج ماتم وه وه چه شادی که هجوم غوم
 آن دو فور سرور این تام جسم از موی و سام انگست
 تاسف درد نان است و در ادای تهیت گام و زبان نی نی
 از ابا که آن مردم آزاری زمانه بد چشم نمی توانست دید
 و بعد زبان و دندان لبریز تهیت کوی این کردید بنظر آن
 میل نبیل است که در دیده جاداده و باعتبار این بی فرق سهو
 اشعار مبارک باد است که در دهن نافذاده ای و ای
 که آن فردوس مادا جهان فانی را بهشت صد شکر که به یمن
 جاوس آن صدر ار ای چار بالش اقبال نفس بدعی
 مسند بر کرسی نشست از قلق ان و انشراح این
 مانند کردایی که از کذا را انعکاس پذیرفته چشم برابر است
 و خاطر کاکل شکفته (غزل) دندان باب افشرد و لب
 و از تبسم * زین مرده و زان حاد * مانند انارم * می سوزم و کل
 می کند ازار شکفتن * شل کل کلیر خزان است بهارم *
 لب حرف تبسم شد و تن قسمت ناخیز * همجو گل
 کذا شد اینک سرو کارم * ناخن برک جان زلم
 و نغمه سرایم * بر قایده چنگ و بتان خون ستارم *
 بشکست دل و رنگ طرب ریخته صد رنگ * زین

عسرت و زان غم شده دل ^{قسمه دارم *}
 در بهنیت ولایت سبیده دم از ستر خواب بر غاشته
 در پیشگاه میخرا میدم شادی بیکمری دیدم که بر بهر هواست
 کوز نشی سپردم فرود آمد بردستم نشست با سنی
 آینه آئین از پشت خانه ساختیم آسود و برزد داشتیم که
 مرده جان افزار رسید نیست نگاری بروی گازاندنی که یکایک
 بکی بادر قشادهایون مانمایان شد از دیار دوست دانستم که
 از هر کامش برم برزم بشادی میجو شیدیش و انیش
 میجو استم که پیش آمد نامه رساند از درخشیدن
 مهر سحر بخت بلند می نوشته بود خواندم و از شادی
 جان بر خویش بالیدم که در سیرا هنر نکنجیدم چشم چراغی
 از ایشان از و بود ستاس ایزد که روشنی بخشیم
 نمود دیدم * بر و در کار همکین دوستان و وایتان را بخیمه
 و همایون گردانیده ببالد کی زیست هزار سالگی رساند

(رفته های در تغزیت و جواب تغزیت و اعادت)

غم زدای غم الودکان سلامت دل از جندی بی آئین نو وزینه
 نایب و آرام نداشت مانند رنج و بهایونه بهایون می تنیده *
 خند آنکه سوی کاکشت بیشتر می برد روی آسایش
 کشته پدید * در یافت نمی شد که از جبهه دوست که یک

ناکاه آوازه جانگاہ بگوشتش خورد که نان و آلت و ...
 آرام گاه شدند بهوشش بر زمین افتاد بهر سر و پا ...
 جهان بآندار شتابی ...
 بگریه وزاری پرداخت بایان ...
 شکیبائی زد که درین جاره دیگر ...
 کردار نیز دست بدل زده بدلداری و ...
 ان پشت بازن کارخانه بنجر و زرد گاه امر کار خوش ...
 (جواب تعزیت) غمگسار من (بیت) ...
 دوست * که کشت دهنه تنور ز ...
 رسید دل که از جدای جان امر ز ...
 وارد و راز آرام و اسایش بود دیگر و رو به کتبانه ...
 بی ان جلوه ساز بیمارگان گشت ...
 زخم نهد کار ساز جهانیان همیشه ...
 پاینده دارد (در تعزیت) مکر ما ...
 الْکِتَابُ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ فِي مِرَّةٍ بِرِيهَا مَا سِرِّ الْعَفْصِ *
 بیگت جگر م سوخت چو پیغام ...
 خوش که با میدهمی بود * نامه اند ...
 از پدر و کردن مرز اجانی جهان دوز ...
 زد و سینه بخار (شعر) اتشی ...

رانده ام * همسران رفتند و خاک تر نشینم کرده اند * مرا باو
 دوستی جانی بود نه جو باد بکران زبانی چون ازین سه بابا کتابه
 پوشید دل دونیم کردید و جفا کرد که از دوست بدای گزید
 کار بر زیست تنگ است و سه و کار باو تنگ چون مردم
 را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سبک بسینه زده بایشان
 می نگار که تحست دل خود را فراهم آورده بس آنکه بدلداری
 پس ماندگان برد از خود انشی گماند که هر آفریده را که در همین
 شاه راه است این توده خاک را برای نابید می آفریده اند
 و این سکر چرخ را حشیشی را برای نایید ای گزیده جهان
 سرائست که از ابد و رفت و مردان بیگار نیست یکی می رود
 و دیگری می آید ایدن در و برای رفتن است نماندن (بیت) هر که او
 اندرین جهان * ناکه گمان نابید خواهد شد * پس کی خرد و در بین
 رو آفرماید دل بستن بچهره نیکه دیرنایید * رباعی * از تن چو رود
 روان باک من و تو * خشت دو نهند در معاک من و تو *
 انگاه برای خشت کور در گران * در کالبد کشند خاک من و تو *
 دل را برین بپند داده اگر بخت یاور می کند بیاد آفرید کار باید
 پرداخت و از امیرنش این و آن بهره یز باید ساخت راست
 همین که بروی خامه گذشت هر که داند داند ایضا
 مثنوی (اشعر) خامه اشک سیاه می ریزد * سوی

کاغذ به تن همی خیزد * چه نویسد هر و کند ادب
در دمی ز جوش نهان * بریزد که شنبه بود میرزایادگار

کد زان رفت و جهمانی را نمی خود کد ا پ
خو کرده مهر بانی خود را که یک یش کوارا نبوده جرخ
کجمر قناریشت تو انم شایست شب و روز بر بستر
بیتابی می تنم و ناله های اشپن از دل می کشم (شعر)
ای در پیگاه از سه ای جهان * دوستان یک یک
شد پنهان * مانده ام بهم جو خاک باز رگان * در هوای
رنج سه کردان * چون دل سراسر بی آ
برای آن نکاشته می آید که سه چهار دو

این افسرد دل نمایند (جواب تعزیت)

جان من سلامت (بیت) فدا ده بودم ز آسیب غم به بستر
هرک * رسید نامه است از تو جز ندگانی داد * از اندوه خاتون
جهمان نزدیک بود که جان بهرک سارم اید نام

نوبت دوباره بخشید به این سر سبز
تو از می مکند ام زبان اید داور داد
دارد (در تعزیت)

افسوس سی را در این
که در دیده اید رگش در پرواز

یکی * رفتند ازین جهان گذران یک * *

بن سخن هر سوخته بود و بجای

بشیر ! ز جلاله مادر ایشان آگاه شد

اندکی سه و همدی که داشت از کوه آهنازه رسید

آن شایستگی کرد از هیچ مده بدل پنجاهند آورد

که کار خانه جهان بر همین و تیره یاید راست (رقعه

در اعدا دزد کوش) محبت یکمرکب سلامت (بسته)

کوش تو شنبه ام که دردی دارد * در دلدل من مگر کوش تو

بسد * خدا دانا که مادر دزد کوش کرامی بکوشش خورد

کوشی دارد و بی آرامی کرم خوشی در دیکه

ش رسد و باری که شر خان و بر دوش

دارد داد که جهاتین زود آرام بختاد و مرده بیدردی که داشت

(رقعه در اعدا افتادن از بام)

خانه میرفتند بای از نردبان لنگریه

در رسد دست بدست مالید

شب کشته بودم که بالا بتاید بر آمد

بنامه بامان که نام داد چه بر باد اند و همکین نباشد

همه امی هر کس هر دگر ده اند (مهر هم)

من کنند * اگر خواسته شد

فردا بخوبی دوست شاده بی زینست باید کرد تا تو آن
 بی بار اچه بهره بهم رسد (قطعه) گرفتادی تو بامداد از بام * هرگز
 اندوهم بکین شو ای یار * کار افتاد کی نمردان است * از همه
 کس چنین بود دوست و او (رقعه با عادت)
 مجبازاد الطافکم (مصرع) به درد دوست بهره دوستان باد *
 تا بیای دی دشمنان بگو شر خور و تاب و توان دستوری
 خواست چاره ساز جهانیان زود تند رستی بختی
 (نرسیدن با عادت) مهران من سلامت (بیت)
 تب دور باد از بدن نا تو ان تو * هنگام خوشدلی کرد و جاودان
 تو * از نام دشمنان تو شکم بجان و دل * درد تو بهره باد بهر رستان
 تو * نرسیدن بیمار برسی را مرده تند رستی دارام از دو
 بوده اسیت و گرنه جراتی رسید دیگر آنکه مهربان خود را برتر
 رنج دیدن کو ارنمی افتد چاره ساز جهانیان روزی روزی کناد
 که بخوشد لی و تند رستی بیدار همایون رسم
 (رقعه نانی در طلب اچار سر که وغیر) دوست من داستان
 دوری تپرو نامه کردن آب دریایه پیکه مشقت پیسمودن
 پسنداشته بدل که داشت نندار روزی کناد که ز برو که اارش
 سازم نرسیدن نامه را بکدام رو توان دانست مگر بکتابی دل
 نمکذاشته باشد که باین نکلار زبانان بهر از مدتی نیست گاهی

این هم در میان باشد و
 خن امدن امدن و اخلا
 نگار است تبار بود

(رقعه در طلب اجار سر کر)
 خون خامه مناسر کامیاب
 بید ستگاه تا عهد

از سالها که در این راه بودیم و در این راه
 در این هنگام که از میان سفر اهل مذاق و انتخابی بود در رغبت
 نذر دمان است قلم مشتاقان
 در این راه که در این راه است ذائقه بکام آورده و در طلب
 در این راه که در این راه است نعم الادامی که نعمات بهشت
 در این راه که در این راه است خوش مذاقان از روم تازی جاده
 در این راه که در این راه است آیه باستان نیش کمر در بند جد اگر دن
 در این راه که در این راه است در افیض رس ماده آن که داینده
 در این راه که در این راه است نمک پاشیده که یکی از شورید
 در این راه که در این راه است غلاما که دیده نمک را در آرزوی آن
 در این راه که در این راه است در آرزوی آن سوزی در جگر
 در این راه که در این راه است و او نعمان را بخوشش مستطانی
 در این راه که در این راه است سبده که ادرک در تلاش
 در این راه که در این راه است (ادرکه الغرق) بسندیده سببر
 در این راه که در این راه است بیرون خرامیده به تسلیم خمیده
 در این راه که در این راه است مانند و چند دانه که با و سیدند

بغیر در راست مری کیج شسته نازاند که مردم چشم
از مرگان در سوال آن دست درازاند اگر با اتفاق
آهنگو ابار خوشکوار لب و زبان دوستان بلام خود رسند
دور از ندان محبت نخواهد بود و خلص را شکر که از حق
نیمک تصور خواهند فرمود (رقعه در طایب طبور
و دایره که مستعار رقعه بود) مانند نواز سلامت در شود
انگیزنی لغات شوق فی خانه همسر کردن طبور است
و به ترانه روی دایره صرف چون دایره در شود اما بعد زبان
اظهار مضرب ساز این مدعا است و نوک قلم ناخن ناز
این صوت و صد که طبور و دایره که بوق است عای ساز
برای یک و زنجیر مت فرستاده بود هرگاه آدم بطلب آن
رفت فرمودند که هر دو همراه اسباب سه کار نواب
صاعب به نوا بکنج روانه شدند چون این صد آبی خارج
آهنگ بکوش خورد مانند طبور انگشت به محب بر لب
نهادم و بیک دایره چشم حیرت بر سر ادم یعنی بر اسباب
و اشیای مستعار طبور آسا دست دراز نمودن
و بر جیگر عاربست دایره و اطاعه فرمودن از قانون انصاف
بعید است از اینجا که درین مقام به قدره! شوا کثر چشم نواز
موسیقی به بیان میباشد و در حقیقت تخته به زمین حلقه

دام دایره و لهندگاه طنبور بشکار نمی آید از سبب رفتن
 نیاز صحبت طرب ناساز است و تارهای طنبور مذکور
 از غم سفر و وقت همسواتی خود بر تار مسطری آواز
 امید که بر رسیدن رقیه طنبور مذکور از دایره بابر کاب سفر
 ساخته روانه فرمایند که زود برسد زینهار تاخیر روانه
 داشت که در انتظار مانند طنبور کوش برآ و از بیم زیاده ازین
 شور ساز تا کید مناسب ندید و السلام والا کرام
 (رقعه در طلب پیلو برای رفتن گالی بهار) شهسوار
 عرصه مروت سلامت بخداستیکه اسپری نعبه
 ششم از محاسنات بی پایان اوست و میرونی الارض
 فرمان واجت الایوان او دیر است که این سه دنیا بر استان
 مغفرت مکان حضرت صوفیه راهبوی زیارت مرآت شاه
 گالی بهار دفع اندام ارجمه کوه کوه در سه سجده و گاهی
 مرآت شریفش را بدیده اشتیاق دیده ندیده به نویسم
 از مرتبت او چه نگارم از رفعت او مرده سالها در زیارتش
 پیست گردیده اما بصفای او نرسیده و بحر الاسود به یمن
 پیو او خوانی لوح بودای عشقش طواف گاه عالمیان
 هر گاه شور اگر سر به و ار خاک راهش نگر دیدی
 کلیم صدای سرتی انار یک از کجاشندی صالح اگر صلاح

خود در استدادش ندیدی ناقه را بخود
 رسانیدی و نوح اگر ایچودش نه
 کشتی را بچودی
 اگر به مجنّش دم نزوی (قاصد نعصا)
 حاصل کردی لیکن ماشکسکان وادی بر شا
 استعانت از اجافد می فرسوخ دو جیبی فرسنگ
 لهذا مقصد هم نگا بداران سوادری شریف
 به رویانی یا بوی خاص که لاف محقق بی به مصر
 دو ساعت مسنون سازند بیوسته عنان
 و نه بار بکام دوستان معطوف باد (مد طلب
 دوست یک سلامت (شعر) شمیمی از ک
 روی ستمد* روی دشمن بیاید*
 نزد شما است و سر را جوان می
 خواهش ایلونه دار و در خواشت سیاه رو
 مگر سنجین آنکه سیاهی اگر همه کناه است
 به بدی اگر چه نیکی است بهوی رو
 به نام شود روی آ ز سیاه نموده همزوا
 که اری کماشته آید (ش
 جوانی و لوس* ای نازه جوان

(در طلب دگرگشت با عادت) مهربان من سلامت (مشرعه)
 بی در دیبا چاره در ددل من کن * دیر است که بیارم و شنیده
 اندکی بر بسیار برسی هم نه بوانند اگر کله رود کنجایش دارد
 کمر از خود دور بیدانم چه زبانی را که شب و روز ستایش
 خوانی انمهربان میکنند بکله آلایم که شستم اینکه از
 سنانم سوار سی آب و هوای این دیار تنی رود نمود که دوشانه
 روز در خود نبودم امروز که اندکی بهوش آمدم با کاهی برداشتم
 اگر در دل گذر روزیانی نماند برای روزی بیایند که چشم
 پراه است و دل بر آه زیاده و ایلام

(رقعه در رسید حقه های کربی بانیچه دو خمه دوم
 فرجشی بانیچه بیخوان) دم سازم همدمی سلامت
 چون ابر تکامی سرشاسش بهجران و در طلب وصال
 همدان دم زدن نمی توانم در میدان اظهار مدعا جوگانی بودن
 کوی دولت و بودن میدانم و بیکه اس غم اند و مانند نیچه
 پنجخوان تجودمی پیچید بیک تیر کام دو حد قلیان که حقه
 جواهر لطافت و درج تراکت توان گفت رخسارند
 دم افسرده را تازه گردانید اول کر کربی بانیچه دو خمه
 که راسبت اداسی شمش با خم ابروی بالال ابروان کج
 نشسته و کج نگاری شویخ چشان چشم خم در خم

بودنش از تار نگاه بندیش دل بستگی به بند
 بلکه دو هلال یکجا است که بتجلیت چند در چند
 نما است نی نی را سه نکاست
 که دو ماه را دو نیم کرده هلالیر و زانموده یکیم
 آفرین با عجا ز کارش از اب نی انکاست
 بوده قلیا نیست بلکه عین چشمه آفتاب بر
 است که از نیچه موج و از جلم و سر پوش حباب و زرد است
 است که کردوی ماهی چند را و الحق سره فایده نیست بلکه
 کوزه ز کس است که از دو شاخ یکجا سر
 از بار تراکت دوتا کردیده از ان دوتا که غنچه
 مهتال می آید و از دیگری بایک سر
 سر از جلم و سر پوش
 بده بغینه چشم مارا
 (بیت) نه قلیان بلکه عین چشم
 ز نیچه ابروی دنباله دار است * اگر بینی تو بیاچه سره
 ز سر پوش و جلم عینک نهاده * کیم
 است که مدد جبین مدد ماغی برجینش نشد
 شیر از است که بیاد ما مار نکاش
 را سبکی سره از من تو عین درین ن قیام از سره

(ویکر) در رسیدن دو کوفته‌اند ان یکی سیاه و مطلق و دیگری
 یاقوت (بیت) لی تو هر شب تا سحر دارد غنی سوزده از *
 * شرح بالین شاهد حالست این دل خسته را * مصدر
 مکارم عطف و عنایات مظهر محاسن لطیف و نوآزشات
 دام اعطافه از آنجا که ابراز مضمینات حمل بر زمانه سازیت
 و اختصار ذریعه مدعای ازسی است در هنگامیکه غنم شب
 چرای مرعزار زبردی سپهر یعنی خورشید سه چراگاه
 تحت الارض داشت ملاطفه مکارم بادور اسس کوفته‌اند
 که راس الریس کوفته‌اند شیردار اند باد است
 رسیده بشر سلامت سامی حالات و موجب مزید
 نشاط است سبحان الله چه کوفته‌اند هر یک چشم
 حیوانست که آب حیات را باعث جان است یا عین
 الماء حیات است که آب روح از روان است از کثرت
 شر از و مصداق جَنَاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
 و باعتبار همین کثیرالابن و بای چارارم ذات العمد فیها
 هین جا و به بد و کفتن سزاوار منجلیه ان سید و کف
 ابریت که ماء الحیات ازومی بار دیا ظلمات است که
 از موج خیر آب زندگی آبی بر روی حکارمی آردنی فی رو دنیای
 که چشمه خضر بشیدن مایه‌ای ریاست مری خوش

نوایان شمره فرود آورده از جنش شاخ است از بهی می نمایند
 بالنسبه که در شیرین رنگین جلاد - آلود لطافت آمو که رنگ تیره
 ماه در برابر خوش رنگی آن رنگ - باخته ناز کمیت * و در مقابل
 شیرین شیرینی آن شمره بتی شمره سیمزگی * از میوه
 خانه عطوفت آن شمره الوداد و الفواد و بقه افتاد و محبوب غلام
 انبیا و سیده بذاق جان شمره حلاوتها گشت (بیت) اگر قاشی
 خود دزان شخص رنجور * به عالم می شود نارنج شهور *
 به لاغر پیر فرات از خورانی * زین انزهی دم و جوانی
 سخن در وصف طغیان غرق بود * روان شد از دروات
 و خامه ام زود * سبحان الله عجب تازه بریت بل
 شیرین دلبری که ناکامان کام و زبان از و کام طلب و مشتاقان
 لب و دندان در حسرت همزیانی آن دندان بر لب
 افت و جان بر لب * (بیت) چه میوه میوه باغ جهان است *
 برضوان مرده طوی از آن است * تا در ریاض روزگار برگ و بار
 ساز و برگ سه سبزی اشجار است شمع و مراد آن
 نقل شمرستان به روزی به شمره تراید مدعا با در باد بریب العباد *
 (دیگر) در رسید تر بوز مع نامه) نورس رسیده باغستان
 رسید کی اشناهی سلامت * از انجا که در کل گردن
 شکوفه اشتیاق شاخ بی برگ قلم بکلم برکی ندارد در خاستان

باریابی مدعای نویسی همانی بسیار دلعنی خط انصاعب قلم مانک
 برادر سرباری مع چهار بونکی، بوز سمرانت سراج شد ز بی کامتوب
 که خط سبب یکدست خط خوشن خطان است که موند ارد
 حرف مشکین او یکحرف مشکناست است که آهوند ارد
 سلاسل سطوا بی فرق سمر مومو بموی طره حور در مقابل
 بیاض بین السطو رتیناض کردن خور سراسر قصور (بیت) به خطی
 کرانه از حسن نوشت * قلم دارد از وی سراسر نوشت *
 و خبی تبر بوز که سر آمد همه بر میوه های بر آمده بل سراسر آمده (بیت)
 ز بس میوه های جهان بر سراسر است * سراسر پای از بین سراسر
 سراسر * از بس که در حد و بت و جلالت بر میوه های
 بهشت سراسر بود بوسه شش سراسر نمود و از بین رود
 که در خوش مزگی و شکر شیرین کاه حلاوتش
 بر شماری روی زمین سرخ رود نموده مغزیش سرخ
 بوده از روی تخم سرخ در ج باقوت است بی از روی
 مغز سراسر مغز مرجان را قوت است غلط کردم خورد شید
 است که رویین دژ دجا کر نیده یا بروین است که آفتاب
 گردا و گردیده از بس سبزی و خوش آبی خضر است
 بر جشمه آب حیات الحق شیرینش که هم شیر
 قند و نبات است از روی جان بخشی آب حیات است

در خطامات (نظم) قلم درود
 جو مشد*
 ز سبیرانی روان هر سطر
 بن جو سب
 مرجو* به تنسیم است!
 هینک او سست
 شهد و شکر دقت* بر
 سمر قند*
 ز هنری او سخن در لوسه
 نغری نغرنل
 حلوای مغزیست* الهی
 پاپساز و پیکر
 نماز کیست تحمل مراد آن
 به شمرات برآمد
 مد عابره و راد (دیگر در سر)
 ن سلامت
 کپله شیرین که آن
 بانی فرستاد
 صید ابروی
 یان هم بانه یمنه
 بهم یکیشتر
 (از) ن و بر متمر* زبان
 س نغری* جو جوید یشی بر جریخ شاید
 که چندین ماه نو یکجا نماید* (دیگر در سید انکور) لطف
 فرمای من سلامت خوشه انکور رسید شیرین گاه
 کردانید (بیت) هر تحفه که با فیه بودم ز معدنست* در رشنه کشید
 نثار تو میکنم* خوشامیوه که بار بیان از روی بفرکی ریستر
 راند و نازیان بیان و دل نغریش خواند جسمه
 است که که ام میوه بخایه غلامش نمیره

و سبب این باینکه (شعر) من آب زندگانی از دیر
 می شنیدم * از بخشش تو این دم در کوبه ندیدم * دیگر
 در سبب سببی که ز تخم آن خوبان از شکش
 لب زبند آن است و همواره از شرحش سه بکر بیان
 گاهی خود را هم بکمرش خوانده بود هنوز بادنشش نمی کنند
 و ازین روزگارش را سبب است بشیرینی کامی دل
 پرداخت مگر بالایش ز آب زندگانی بر آمده که سه ابا همچو
 جان شیرین است (شعر) چه سببی که شیرین زبان
 گردانمش * رسید خوش از بخشش یار دیرین * زره
 رفتم آن خسرو و خورشید * فرستاد بار از تخم آن شیرین
 مگر در رسید خربزه (خربزه نامه رسید) (بست) چه خبر بوزه که
 رنگی او حنا بست * هلال * است نامه * جهره از شمعین
 کامی بخشید نام خدا به میوه که کوی میش دستی او بهان
 شیرین کاری و بوده در هنگام فراهم نمری یک کوی ماده
 جوکان است و بگاه نیم تراشی دو جام در سج اکانت خوبان
 فی فی دو ماه یا پنج ماه خود در خشان و در خصار یا پنج کیسه
 رختشان غم برناه شیرینی دارد در دو جهان در کره و شکر در دنان
 (دیگر در رسید انبه) * انبه های نهنه به نهنه فرستاد آن
 همرمان رسید کام جان ز دست شیرین گردانید و به میوه که کاشنی

ت و بارش انبیا است و بدن مانند این شیرین
 بده و شنیدن در هیچ سینه منی آبکانه مره نشیند
 سیرنی بر زرد لب کساده و بهار تازه در سینه منی
 نهاده * ره می تخم می بکشت که که زینت موی
 او بهر شسته * برنگ دور ...
 نمودار * چ شیرین بیکر شش خوبان ...
 لب او را بکشد * زهی خوش ...
 دارد دو ستنش ترانه رستم * بود شیرین و غمناک *
 کسی را از سر سنجید ما ...
 پادشاه سنجید می که ...
 در کام که دکی زرد با ...
 سراج ...
 شیرینی است و فرما دوار که داریشه کار دیر ...
 دلبریت و روشناس که در دست خرد ار اجامه پوست
 بهیرون میرود هر چند که بازاری است خهی در او سبت
 و چند آن که باغی است تن دی در او ناستش از شیرینی
 ترکان بند و در کفشن لب قازبان و پار صیان بهم

بیرونده و استن میرفت خشمش از آن و از افزون باد
 مرد و سید مارکی، و سنی، سر سبز می و شتر
 به پیریه، دو سالگی که پیش رنگی رنگش ناز و رنگ ناز که
 پس از ستاد آن رنگت آسیر نگار خانه شیرنگی رسیده
 برنگی دیدن انگشت برنگی و رنگت که رنگت که رنگت
 از هر رنگش رنگ باخته رنگت آورده اش ناز که خواهد شد
 بجا و نگاه و رنگت و رنگت و رنگت و رنگت و رنگت
 سزای آن برب رخ و رنگت و رنگت که رنگت که رنگت
 چتر غور، سر دار و هم رنگت که رنگت که رنگت که رنگت
 سرخی، ششم بند پر بنان (نظم) از بی مانگی هر رنگ مرسان
 که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت
 بر رنگین، رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت
 لغز * ز سیر شیر، سیرین شکر مغز * سیر و چای شنی از ده و ده *
 بدعت مار و سبوی یکتا * پیش از این رنگت که رنگت که رنگت
 را از رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت
 از بالای خوبان می جت و بر استی کورنش از سده می
 خوش است از زبان را، شکر و سپاس شیرین گردانید از
 بشیر پیش چرخین رنگت که رنگت که رنگت که رنگت که رنگت
 خانه زاد نور سیده او (شعر) نیشگر گفتش خردا شریف

گفت در یاب الله فی شکر اسیر شد * و لایستی بگری و
 سبزی * شیر جان و راه بند است (دیگر)
 در رسید بآبوس بدوستی نوشت (شعر) پیاموز در پالوشت
 ره بی پالو ازی را * کسنی کو بانه در راه بخشش از مسلمان * چون
 مای پوش که از راه بی پالو ازی بر پای پایداری این بی رو
 در روان خاکساری بایره نهاده بود و نکرده مسلمان نوال
 پیش کامی داد چون رسید اگر باد پای جامه مانند رخن
 روزگار شب و روز کردش نماید از شاد کی میدان
 سبب این بخش بی پایان کاهی سپرده باشد
 (دیگر در رسید بدوستی) شیر قدر آید و رسیده
 حکم اندازی هر که فتوت بخشید بجان الله به تفکی که
 خانه هنگام تو میقتل مال برز باره ناظره گاه تعریفش کولی بیان
 گنبد و شمشادش از رک جان دشمنان و تیر قاتش سهم افرای
 عوجان فنان جوهر بگریش جوهر عرض جوهر شناسی و صفت و بیست
 آخریش از هر پنج مهره درشش در افکن دقیقه بینی و بدعت
 عجائب سرشتی که تا سرمه در کلایش نریزند صدائی نه انبیرد
 تارنجکی نه هندشت فتنگی دل نهند حقه باز یست که آگشت خود دو
 آتش از دهن برمی آرد تیری بازیکه بنگ چشم زدن حلقه مقابلی
 و باید و بار برز و نباید قطعه زهی خانه بدوشی کش همه کس *

(IPV)

و این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم و امیدوارم که در این راه به شما کمک کند.

مارخداوند * اب . دود آفرین و

نہی کی گئی ہے کہ اس کتاب میں

۱۰۴ و مدت بهر . مانند اگر بخامد دو زاجل است

سوزن بانو داند که تش نفس است چرا

شست سائیم بیدید

ششماں، عرمدہ ساز و گاہ

في ١٠/١١/١٩٨٠

تقریباً ۱۰۰۰ سال قبل مسیح میں

...سم. همان که علوه می باشد

سید پروم و بی بی

[Faint handwritten signature]

[illegible]

پایان

بند ام اہل جہان * شود مظہر داریں امامت

ش نشان فتح جهان *

[illegible]

است شیر شبنمی آن در یاد رزم شکاف

مجلس شورای ملی

از طرف زن به شوهر) شوی استغنا خوش آسانی
 جو سلامت بعد ابر از مراتب نخستین و آفرین حمیت
 و عزت که از مقتضیات شیره قویه نجابت و عزت یافت
 است مبرهن خاطر شک جوهر ناموس پروا کرد اینده
 می آید از روزیکه با اختیار دوری ضروری مبتلای ترددات
 بر مجبوری نموده بی برداسی و مستغنی خرام آن حدود
 بوده اند کاهی بار سال درمی یابنوشتن رقصی که دلیل عدم
 فراموشی بودی یاد نه نموده اند درین هنگام که شدت وزیدن
 هوا صروف برباد کردن خانان جهانیان است و زبان دراز
 آتش بد و ذی تمام مضمون واسوخت بر زبان
 و دیک مختصری که بر سه مازهای استقامت افتادگان
 ظل حمایت و سایه سلامت نمیداشت نفس آن
 به هواداری بادی فسادند باد بر باد بای صرصر هرزه تاز بریشانی
 که دیده تار که در فراق آن با سینه مشک مانده بود بر که نارسوار
 در تماشای آن جان کرم دیده که دیده از و جز مشت
 نخباری ندیده شدت هوا چه خاک مذلت که بر فرق روزگار ما
 نه سینحه ابر حاشک تاسف که بر حال زار مانده نیمه بسزما
 خاک اران از خاک تر است و از آفتابی خورشید سایه
 بر سه از محنت شاقه فاقه اینچنان زار و ناطاق کردید که جان

ناتوان از شدت ضعف ابر لب هم نمی تواند رسید (سیرت) جان
 لب از ضعف نتواند رسید * مابین و ناتوانی زنده ام * مگر
 کینز گسک جاریه از بازار بینه خریده از آنجا که از گردش جراحی
 دستگاه بر جراحی هم ندارد از سایه مستعار نموده جلیج آن
 می نماید بعد از آن از بیم شکافیده و چیده کودک از جوار بعلایت
 گرفته به لغش آن تی سرد از دهن بعد بعد سح و تاب غنده و بیجک
 ساخته در شبانه روز دوسه زغونه که میرسد بر جنگلوک
 تنیده کرده به بازار آورده فروخته از توفیر نفع غله خریده آورده
 کوفته در غله افشان افشانده سائیده بیخته خمیر کرده نان بریده
 اطفال به جان لب لب نان میرسد از آنجا که او سبانه
 تعالی ماسوم بخنان وانه طالع زاد حسب اتفاق روزی
 آن ماک مهربان از امون جوی بازار فارغ شده متوجه
 خانه بود که آفت تازه رو نمود و ناگاه از جانب قبله ابر سیاه
 نمود از کشت و غمزدن رعد و درخشیدن برق اشکار
 بموجب عادت قدیم اثر صرع بدماغش منفذ روح
 انجمن سید و ساخت که پای استقامت بر جای سلامت
 که آتشش نتوانسته چشم و دهن کج و اکج دست و پا
 بهو بخ در انداخت پای چپ از مفصل و رک از جارت
 و بجز رفتن آرنج دست راست از جاکسی دستش

نیکو رفته مال که سه دست در دستش
 بزم رسته جان بیدار استند
 که سنگی از جان سبزه شده
 آن خانه بر انداز می خوانند (قطعه)
 که هرگز * نخواهد دید روی نیک
 خویش را * زن و فرزند بکند از دیر
 (رقعه اسبی محمد قلندر بخش تخلص مراست) سبزه
 مشاعر سخندانی ناظم پیر
 مدافعه امت معانی لفظ بلاغه
 پیر بخش جرات سلامت
 شین چار با
 به بیت آباد حواس
 دوری بر مجبوری ان ترکیب بند
 نامهر سینه ویداران ننماید از قرار و تکین فردند از دیر
 قاعریانی در تحریر ان قافیه قلم شک می یابد از ان تعطیع ساخته
 سمت مطلب طرازی بر جوع و نرجیع بند
 که طبع تراکت بسند مو بمواسع عمار
 سخن است دیوان قدیم پیش نظر مانده
 می باز د و یافتن لطف تازه باعث

میگرد و سبب آن الیه در دیوان که بعدالت خوبی گفتار و معانی
 مضمون بداد خود رسیده و از رکنی مضمون لفظ و معانی
 بست و رکنی ادای گردیده بست مضمونش
 در بند سنان دلهام و دلشای الفاظش در انداز طرف بستن
 و لبست یکها که وید کی دل چسبید کی الفاظش را در کرد و متاع
 نه داری بند و کان معانیست تو بر تو باندی خیالش با و چی رفته
 که کار رفعت بالا گرفته نشست الفاظش بدل نشینی
 نشسته که تحسین و آفرین بی اختیار به تعظیمش برخاسته
 حسن ادا انداز تاوار دو انداز گفتن چه ادا تا که بر روی کار نمی آرد
 (و باعی) خوشتر چمنی است تو بهار سخنش * سبیل
 فرمان کل شار سخنش * از معنی ابد از و لفظ شیراب *
 صد بحر روان بجو بهار سخنش * مکر شور و مباحث نمکیان
 خیالات تازه نمک پاشش داغ شوق گشته تصنیع ده
 نمود که محنت کاتب صاف نگار و قیامت کاغذ مهره دار که
 بدان نقل کلیات آن بحریات رسیده سخن بخوبی
 تواند بود قلمی سازند که مبلغان هندوی کرده سمت ابلاغ
 یا بنزد السلام (رقعه لا اعلم) مثنوی شفیق سلامت
 (بیت) شنیده ام سخنش خوب بپیر کنعان گفت * فراق یار نه آن
 میانه که بتوان کرد (شعر) تنم از واسطه دوری دلبر بکداخت *

- دلمه ۱. شش مهر رخ جانم سوخته * در آتش
۲. رخا فراق ناخن زن
- اسر ۳. بیان حاکی به این سر بکریان آنته
- دست و کریان اگر باستن الطاف سرا
- فرقت بردازند و بناخن آیت ۴. ده کریان جالی در مدح
- تازه در بند بند جامه خاکی دمیدر ۵. در در زهر شک
۶. سیدین چون آستین همیشه بپیم این بر است
- یعنی دلم از شوق نوای نازنین بر است مشتاقان را
- وصال دوستان بزودی و بخوبی محصل ۷. زدوق باد
۸. نامی الطاف طراز که عباد آتش آذکیه
۹. شایه ظهور داعت و دود تو جهات فرموده محمده
۱۰. نود و پنج بر آتش شایه
۱۱. بفعل آمدن شایه
۱۲. در و اسعاف
۱۳. مطالب معلومه سامی ایبارفته بود مهر مانا به از بن کاریکه در خور
- خواهش اجبار از دست فحاص بیر ما بر آمد و سعی و
- اجتهادی که لازمه اعاد است بجای رس
۱۴. دل دوستان را فرحت افزای
۱۵. مساعدت وقت شایش کار به
۱۶. از کار و پیش از رسیدن وقت بحسن نرد

از بدست آوردن خیلی دشوار خوانده گفته
و قوف ثبوت است که چون و *

نابیند که گنجان را * و السلام و الارام
ام الدین (دست گیرتهی دستان اید کم اله
و یسم از جور فلک که هر روز شکست نازده
شکسته دلان سپهرش (شکسته باد سه
و دست داشت بای فلک * سنوح شکستی که بال
جناب عفت ماب مکرمه معظمه و الهه میان محمد شاه صاحب
دست غلط کردن بای آن عقیقه لائی وضو وقت
احیای تهجد و ... نامه بر فضل رسوخ آن عابد شاید
... باشد از ابد

و حوادث

دبوی بر حال ایمان مص ... کار و کار از
دست رفته بود اما بدستبازی شکست بند و استحکام
جمهره فصل استخوان وصل مذیفت چگونه هنوز در و منازقت
نکرده مومنی که علی مذهب جمهور و اصل اعظام و مسکن
... است مردمان این شهر را که
... القهر عات ابد هم دست توفیق
... متعلقه انجا بدست از نذر ارسال

دارند و دست بد عار امرهون نیست سزندان زمان
 (بیت) از دست و زبان که برآید * کر نعمده شکرش بدرآید *
 ایضا (بیت) هلال ماه محرم ز تو هویدا شد * مصیبتی خلعت رخص
 می باشد * برضائر از باب نصفت و البصار مخفی نماند که خلاصه
 تفسیر (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ آتَا الْأُمُودَ فِي الْقُرْبَىٰ جناب
 خاص مال عباس است علی الخصوص مصیبت انجناب که
 سه اند مصایبها است بر دست بکر بیان زده و واجب
 است که بحکم (مَنْ بَكَى عَلَى الْحَمِيمِ أَوْ أَبْكَى أَوْ تَبَاكَى
 وَ جَبَّ لَهُ الْجَمَّةُ) خود را از زمره حلقه ماتمیانش کرد اند
 آزانجا که کریم موجبی و خنده سببی می خواهد اگر چه برای
 نزارش سینه اهل معنی ناخن هلال محرم کافیت اما برای
 لاش کریم ابله پلای اجبای مجلس ماتم و انصاب اعلام
 لام و غم قرار داده اند بنابران نگارش میبرد که ده من شکر
 سفید از تعلقه خود ارسال استانه گرامت نشانه
 انجناب نمایند تا بجرعه ان شربت لب احباب صداقت
 شیرین و کام از باب صداقت تلخ کرد و زیاده امیدوار
 شیرین کلامی و شکر گفتاری انجناب در باب شفاعت
 در حق خود باشد و السلام ایضا سه کرم محبت و داد
 سلامت کرمی بازار اشتیاق اگر چه تقاضای رمای بمنس

در کتبین بهائی معاینه ایست که درین موسم که انواع شیطان و
 شر و بکاه تا در مرضه والشمس والضحی فرة العین ماور
 کبیر و از ... است و ابر بریه الشمس اذا طلعت وظلته
 در آن هجوم آید ... یل سنج ... ق شمالی در جود دقیقه
 ... شته بر نوا ... ابن بلادست و حضرت
 ... الی ... الی دار الخلفه (افلا بنظرون
 ... وقت هنوز رعایای جگر سوخته را زیر
 ... نکر فته از هنگام نمودن آیات درین
 ... بقی اللیل که وقت حبش شاه زین کلا
 ... است جو را فواج خسرو خاور
 ... آمدن از محاصرهای
 ... (ری ... شخص
 ... (لشمس کورت) ... است خود
 ... سماعه بدفع غم ... بکار می برند انشا الله العین
 ... (واَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ
 ... دانه ... دلان ... خاطر دریا
 ... شاد دارند والسلام
 ... منیع اتحاد سلامت حبیبیکه حیللاب
 ... از دیده چکان گردیده بعد طی مراحل

و قطع منازل بمعیت سراسر و شاق دور از نفاق
 عبد الرزاق چون بنواح صفدر گنج رسیدم در ظاهر قصبه چاب
 دیدم نهایت خنک و سیراب و در غایت حدویت آب
 که تشنگان بادیه بریشانی را جان تازه و سرشتگان وادیه
 حیرانی را فرحت بی اندازه می بخشید آری (عَيْنَا يَشْرَبُ
 بِهَا الْمُقْرَبُونَ) هریست در شان او (وَكَاَنَ مِزَاجُهَا كَافُورًا)
 ذکر است در بیان او یوسف هموای سردیش صد بار
 آرزوی (وَالْقَوَاهِي غِيَا بِهَ الْجُبِّ) میدارد و خضر بامید
 سه سبزی خود در میسن سقایش چون آب شار
 اشک حسرت می بارد هرگاه قطع تاریخ مطالعه نمودم
 مفهوم گردید که مستحق آن میان محمد ساقی است حق تعالی
 جناب ایشان را در زمین گرمی به حیرت بخشیده کوشش سازد
 و بمعنایت خود سیراب گرداند آمین یارب العالمین
 (رقم منقسم درخواست تعیین درخت آینه از باغ مملوک
 شمرش بحرم و تالامت بعد اغراس نهال
 نیاز بار بندگی و اشجار اغصان پراثر سده افکندگی ملتشمس
 آنکه از باغ آینه مملوک سامی (اَنْبَتَهَا اللَّهُ تَبَاتَا حَسَنًا) فرد
 آینه فرستاد حسن خان بسن (اَنْبَتَهَا اللَّهُ تَبَاتَا حَسَنًا)
 شان نزول (فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ) است و در تفسیر

(مَقَامِ رَیِّهِ جَمَّتَانِ) یعنی دو بکمه عروسی را از عرو و عیان
 نالیش که ریشک شاخ نبات باشد نامزد این مشتاق
 بوسه و کنار نمایند تا از یکیدن لب آن سریشة مذاق
 زندگی حاصل نماید و از بار منت ترش رویان هفتة دوست
 میغمزاند با پوشت نجات یا هر موسم نهال دولت
 از آسیب خزان حوادث امان محفوظ بوده در روز بهی باد
 بحق انبیاء الایجاد (رقعه اطلاع آمدن) محب صادق سلامت دی
 ماسی از شب گذشته نامه شادی افزا رسیده نوشته بود که زودتر از زود
 رسم بوازی بهم نرسید هر چند چشم ناچار بیگانه چون
 مشتکی در دریا بکشتی روان شدم (بیت) هر کسی از جوش
 سرودادشت سیه بوده است * آنگاه از سودا بگیر در راه دریا
 آن منم * نامه هر شستی بکنز میرسد، گمانه باین نوشته
 از راه خشکی روانه شد تا بدو دلی نه برد از نه فقط (رقعه در لزوم
 دست) دستگیر بیدست و پایان سلامت دست دستیار می
 شاهاده باددیر بست که دست رسد پنجم روزگار دست این
 بیدست یکنه دست شکسته و بیش هر که چون دستار
 دست بر سر نهاد دستی جنبانید و روی هر که بدستور
 دستواره دست نه دست شکسته دستی نبرد چون
 زبیر دست دستور آن بالا دست را دستی داد که

دستگیری هر دستی تو اند کرد دست بست
 اینکه کاری از دستم آید (شعر) دست
 یکدست است * دست دستی و دست
 (رقعه در دست آویز) من ز ادعایم
 را آرزوی نیاز آور در اوندی و
 پس آهین بهترین دار در زمین آنکه

یشتانی سای آستان کردن نشان کردند که به بدنگی دریافت
 دیدار چهره چشم جهان افروزش و لبه آرزو در کنار خود
 افته از کشایش اندیشهای بر سر و آهنگ چون درین
 یکام کف سپیدی که یک چشم زدن دامن که اراکنج
 ...

و آه ... سر داد و ... هم بر آه امید * گردش چشم نو پس
 آرزو است * و السلام (رقعه) کل کلدار محبت و یکتادای
 سلامت (یت) تو بدیدار ان رسان ای صبا * که کل کرد
 کلدار شادی ما * شانه عشرت کبان شوی من *
 نشیتد چون جان به بهانوی من * طیفه از کلچینان ما
 روزگار غنچه گردیده در حق این عنده
 بهار اول بهامشای باغ تجرود

شکفته دل و نردماغ است کلی دیگر شکفانیده اند یعنی
 میجوهند که پروبال آزادیم را از بهم شکسته رشته تعلق پیایم
 بیچند پرینمغنی نهال تجویر از تخته دل به نشود ناآورده
 باب پاشی سعی و جهد مهتره و مطرامی سازد و شب و روز
 در آرد استن و سیراستن سناخ و برکش می برد از اند
 و ساعت کل کردش بروز بهجت افروز عبد الضعی
 مقدر و معین ساخته اند من از اهتر از این نسیم گرفتار دام
 بلائی و ایشان بهنام شکفتگی مشغول تماشائی لهذا
 کل الناس را پیش کشن خدمت ان چمن پیرای
 بهارستان مودت میگرداند که یش از دو روز ایام
 میده چون نسیم بهاری بر سر این منحرف یادربانی رستیده
 کل کل شکفانده و این پایندیم را که نهال جهان از شادی
 ناسند به آزادی کونین مبدل گردانند الله الله چه گفتیم و کدام
 راه رفتیم مرا چه پایندی و کدام آزادی و کورنج و کجاشادی
 این را وجودی نیست و در حقیقت شهودی نه مرا ازین نه
 زیانی و نه سودی و نه نقصانی و نه بهبودی که من ازین بهاری
 ام و ازین در همه جلوه گری (غزل) منم ان شرح
 نورانی که مهر و مودت بود نورم * به برزم قدس ذی النورم
 ز آسبب هوادورم * بهر جا جلوه بردارم بهر سو شهره

اندازیم * بخود خود را اندازیم بجا
 انا الحق بر ملا گویم نشان خود ز خود جدا
 بودیم که من خود دارو منصورم * که بی بند
 و دل بشادم * که بی شیء * آدم
 دمی سیر جهان ساز * کان مازم * دمی
 خود نازم که با این وصف مش * نه هشیارم نه
 نه پیدانم نه رو بوشم * نه خا * و چشم نه در جوشم نه بیدارم
 نه محسوسم * نه مودم نه سیانم نه کافرم * نه خندانم
 نه ریانم نه موسی ام نه بر طورم * نه سرور
 نه سرورم * نه چشم غبرم * نه حشمت
 رم * وجه * نه چشم * نه کس * نه
 نیست

رنگ ناکسی سدا کی جهان * همه شکلم ز سدا ناکسی حرم
 که سورم * امان دیدم ام بیکو شده چشم دل
 هر * بغیر از ذات ماک نوشد در دیده منظورم
 اند باقی دیگر و سس (س)

مفید است و بار نابه بجزیره رس
 (زلف) کاسرخ (رخسار)
 مشک سیاه (کاکل) ابریشم

(دولب) مروارید یا سفید (دندان) مندل سفید (پیشانی)
 بر سیاهشان (ابرو) بادام (چشم) بسته (دهن) زردانگه و شست
 (بنا گوش) آب سیب (زقن) ورق نقره (بدن) سیب سفید
 (سینه) جگر الاسود (دل) مرجان (پنج) قندق (انگشتان)
 سفید قور (ساق) اجزاء زرافه کوره از رشته باز از حسن
 تفحص نموده بعد از ترتیب و تالیف آن عرق بید مشک
 خوی رخسار با قندری شکر خنده اضافه نمایند بقدر حاجت بکاف
 برند فقط (صائب بوصف نما کو نوشته) (شعر)
 بستم لب بیا که ز حرف شراب تلخ * کردم بد و د تلخ
 قناعت ز آب تلخ * سجان اندر روزگار است تا این
 سودا زده دوده آفریش و این سیاه نامه قاسم و بینش
 کردن اطاعت از دست خام و دامن در آینه سینه می را اطلاق
 نیان که داشته دیده ساغر انک فراموشی اینهاشته
 و از شعله آواز مطرب به فلفل ساز قلیان قناعت
 نموده و از آتش بی دود می چشم بد و دنیا کو سیاه کرده
 فرد آرنی چه فرورود کسی را خورشید * در پیش نهند
 بجای خورشید چراغ * بی تکلف اگر مهر کیا هوش خوانم
 سه است که بخت نظرش ریشه در دل خاص دو اندیده
 و آنکه زربن کیا هوش دانم بجا است که شغل دلتزیرش

(۱۴۲)

طالبان دینان را از سودای کیمیا

بندیش سویدار اسند آت

و کند زلف عنبر بولیش بسیار ساسانه مورامضون و پیپوش

انداخته هر نفسی که فرودمی در دمه حیات است و خوا

برمی آید مفرح ذات ستانی است که در

هوشم لغمه سد است در غ دل اموزیت

هر دست آشناسانست مجنونی است در زلف لیلی او بخته

یا لیلی است با مجنون سودای آینه سینه است که کلاه

گشته آتش بر سه تخته یابردا ک نامه

سمیع بر بال بسته بطوطی آینه روشن در بن است

یا طوس خوشتر از آتش

نه ای

مشکین مو بر اندام بویش سید مامضرع بامد برو از یست

در آفاق دویده قبله آتش بر ستانت با برک عیش

شکند نمان زهر وای تابش را اتر باق است و نحو

کرمی مشهور آفاق از هر لسی جاشنی چشیده و از

نمکی دبد بازا ان هم نذهب است با میخو را در

بند زبان بدگویان است و

(رقعه) شذیق حال من سلامت

پیشانیه آمده و این علتی که شب را در صرف باب غرب
 یضرب که زانده برد نظهارت در غسل خانه رفت در حالت
 از آن بجاست برای تعمیر افعال شبانه زنبوری از مظهره
 بدون ریخت و ریختن زنبور همان وینش زدن همان. مسجود
 ان بلانی مستحکم الاوسط مانده عصب یعص مضاعف شده
 و در دوران مزید فیه سخته دوستی که رای او را صحیح و سالم
 میدانستم بفریب گفت که بامونث ناقص البکارت
 مقرون و جمع باید شد تا در دساکن و درم رقع گردد
 و عضو بر مثال اول آید تا چار تا خله موشی سه که دان و حیران
 حرکت کردم هر چند ما قبلش مفتوح بود لکن بسبب
 تضعیف آل فاعل با وجود شدت و شد بد ضمه بریای تحتانی
 تعیل آمده خصیئت بر شتم توفع اندازم انضادیکه محال
 اورام سمیه و مسکن او جاع ینش هوا سه باشد
 اطلاع بخشد زیاده والسلام. (رقعه) حقیقت افزای
 اهل مجاز سلامت چون خاص و عام دناداران بالا اجتماع
 متفق اللفظ و المعنی برین مذہب اند که هر چیزیکه از جانب
 مرسل بهر سل الیه رساتند سند وصولش ستانده
 نفس این کلام و ان این محمل آنست که کتاب
 نور الانوار اودوی و دیعت فیما بین سید مرتضی و شیخ

ریشائیل مشترک است در
 کافز رسید مشکلی است که
 و بلاشبیه یقین فرمایند که هر روز آیات تأکید است
 مانند تنزیل محکم نازل می شد - که آیا که ام دلالت نایب
 امر است ازین باعد ^{باطل آنها صریح غفلت}
 مخلص بلا ریب ظاهری ^{ن باب هر چه بقیاس}
 اقدس آید شفق فرمایند پیوسته انوار الطاف در دل
 صفا منزل بتوضیح تمام ساطع و لامع باد (رقه)
 لاله صاحب توجه فرمای صومری و معنوی سلام
 بد تبلیغ مراسم اشتیاق و یاد محاسن از
 دراک دولت مواضعت کنیرا بهجیه که
 زبان در مقام گدازش و نکارش آ
 است کشف ضمیر مرآت نظیر رافت تصویر میگرداند
 مهربانی نامه عنبر شامه در عین اشتیاق و مکرانی دل
 تنمنا منزل بر تو ورود افکنده خاطر مشتاق بدریافت عاقبت
 و اعتدال مزاج شرب و عنبر لطیف مسرور و مطهر
 کشنده و دراک سامی حالات خیر آیات که همه تضایق را
 شفق و محبت بنا بر اطلال
 قلم تو در قلم شده بود

خفته بود الی باب این همه اخلاق و خوی به نام ماضی
 الی ابرام و دوست هم ملامت دارد بعد تشریف فرمای
 ساقی از این بجایه بنارس که فخاص چندی در ظاهرا از تحریک
 محبت نامحبات بکرامی خدمت مقصود مانده سببش نه این بود
 که ذی بول و سپانی در خاطر داشت مگر راه بافته باشد
 سوخ و نیاز بوثوق و است به نهجیکه متحقق دارد
 و هم ضمیر همه دان اگر مفرمای فخلصان است بلکه بهر حال
 کثرت تو غل و اشتغال بر برای بیضا ضایع روشن
 و هویدا و حصول شرف خدمت و دولت مواصلت
 موفور را بهجت در اسرع از سنه و احسن اوقات از درگاه
 و اهب العطايات رسول دارد الله تعالی بر زودی میسر
 بقضیه و کرم امید که با حصول قدسوسی جنایب و القضا
 ایام مفادقت بسمتضای فرط محبت و شفقت بهمین وسیره
 بصدد رعایت نامحبات معزز و ممتاز می نموده باشند زیاده

باد (در کافیات همه نامه

ان نامه و تحیره) * همه نامه *

طوع و رغبت خود یک غلام
 قلان بقلان خشمدم و همه کردم
 بر آورده در قبضه اختیار موهوب له

که استم با اینمندی دعوی غلام مذکور هیچ یکی از وارثان
 من نماند اگر کسی من بعد من دعوی غلام مذکور نماید
 در شوع شریف باطل و نامسموع گردد بنا علیه این دو کلمه
 بطریق بهیه نامه نوشته داده شد تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان
 (بیع نامه) مکه فلان بر فلان یک غلام باسم فلان سیدیه
 قام لاغر اندام فراخ پیشانی کشاده ابرو میش چشم بلند
 بینی تخمینا چهارده ساله بمبلغ چهل روپیه بدست فلان
 فرد ختم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم احیاناً
 اگر کسی دعوی غلام مذکور نماید جواب بکنیم بنا بر این
 چند کلمه بطریق سنه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید
 تحریر فی التاریخ فلان سنه فلان (اجری نامه)
 مکه فلان بر ضار و محبت خود مسی کاخو تخمیناً بیست ساله
 را بحضور مسلمانان بدست فلان بطریق بنده اجری
 وادم اگر هیچکس از وارثان من دعوی نماید در شرع
 شریف باطل و نامسموع گردد بنا علیه اینچند کلمه
 بطریق سنه اجری نوشته داده شد که ثانیاً حال حجت باشد تحریر
 فی التاریخ فلان سنه فلان (بیع نامه) باعث تحریر این معنی مکه
 مکه مرزا فلان ام بطوع و رغبت خود موزع فلان مرد اشغال
 سرکار فلان یک قطعه حویلی مع دو تالاب و باغات و کلبی و تمامی

بیشتر موضع مذکور را به بهای مبلغ یکصد و پنجاه هزار و بیست و هشت فلان فرو ختم و مبلغ مذکور در تصرف خود آوردم اگر
من بعد من کسی از دارثان و خویشان من دعوی موضع
و نماید در شرع شریف غل و ناسموع کرد و بناء
این چند کلمه بطریق سند از داده شد که ثابا حال حجت باشد
ره تاریخ فلان سنه فلان (آزاد نامه) سنکه فلان بن فلان
لموع و رغبت خود یک غلام با اسم فلان تخمینا سی ساله را
همچون آزاد کرده شد (نکما قال النبی صلی الله علیه و سلم
من اعتق عبداً انفق الله علیه الله تعالى من عذاب النار) بخشیده
که جای دیگر فروخته نشود اگر کسی من بعد از خویشان
و افرهای من دعوی غلام مذکور نماید (فعليه لعنة الله و الملائكة
و الناس اجمعين الى يوم الدين) کرد و بنا بر این چند کلمه بطریق
زادی نوشته داده شد که سند باشد محصره تاریخ فلان سنه فلان
سک نامه) باعث تحریر اینمغنی آنکه سنکه فلان بن فلان ام
را اس اسب ترکی به بهای مبلغ یکصد و پنجاه و پویه سنکه بطریق
خود که فتمه که بعد از چهار ماه مبلغ مذکور ادا خواهم ساخت
من سند نوشته داده شد که سند باشد محصره
(بیع نامه) باعث تحریر اینمغنی آنکه

مبنی که فلان بن فلان ام بطوع و رغبت خود یک عذریقه
 محمد و ده جمد و داد بعه بدست فلان به بهای مبلغ بیست
 روپیه فرو ختم و مبلغ مذکور را در تصرف خود آوردم اگر کسی
 من بعد من دعوی باغ مذکور نماید جواب خواهم داد بنا بر
 این چند کلمه بطریق سند نوشته داده شد که عند الوقت بکار آید
 محمده تاریخ فلان سنه فلان (طلاق نامه) موجب تحریر این
 مقال و باعث تحریر این اجمال آنکه چون سماءه فلانی
 از عرصه هفت سال بر طبق شرع شریف در عقد
 نکاح من بود و سماءه را برضاد و رغبت خود طلاق دادم و
 در حق او لفظ طَلَّقْتِکَ گفتیم آنچه مهر شرعی بود حواله سماءه
 مذکوره کردم پس بعد از انقضای ایام حدت مختار است
 هرگاه خواهد شد و هر بکند بنده را هیچ گونه از و تعرض نیست
 بنا بر این چند کلمه بطریق طلاق نامه نوشته داده شد که نانی الحال
 سند باشد محمده تاریخ فلان سنه فلان (وکالت نامه)
 موجب تظیر این کتاب و باعث تحریر این خطاب آنکه
 درین امام سعادت فرجام فضیلت ماب کالات انتساب
 مولوی فلان را از ظرف خود کالات صحت ذات و ثبات عقل
 وکیل مطلق گردانیدم و در محکمه شریعت بیو بلا اکر اه و الاجناد
 بهشار الیه را مختار معامله خود نموده باید که . . . دمانت

می صلاحیت و تقوی بر طبق صواب دید خود معامله من
 الاتصال نماید آنچه خوب و زشت بعمل خواهد آرد بنده
 ل است بنابر این این چند کلمه بطریق و کاکه نامه نوشته
 شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید
 تاریخ فلان سنه فلان (وصیت نامه) (الحمد لله
 عَافَا بَيْنَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَائِمِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
 بَاتٌ عَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ) برنجهای وقت و شرفای
 صوابه را قاضی و منتفی و مبتولی شهر و دیگر اکابر شریعت
 و فیض آموخ خود زمانه حال را آراسته و سیراسته میدارند
 اند تا تاریخ فلان ماه فلان سنه فلان بر خود دار فلان
 زاده خود را زاده عمره و قدومه که در فرزند می گرفته تربیت
 و پرورش ظاهر نمودم بر جمیع استعمه و افسشته و نند و
 و باغ و حویلی و زمینی و فرشی و ظروف که در جن
 بقبضه مالکیت خود میدارم و بلا شرکت غیر می بران قالش
 فتمت و صی و مختار و قایم مقام خود نمودم و در زندگی
 مت نفس و ثبات عقل مدخلت دادم کسی
 بدو کند برضاد و محبت و دیده و دانسته
 ام بنابر این چند کلمه بطریق وصیت

نامه نوشته دادم که سند باشد محرره و تمارینخ فلان سند
 فلان * رهن نامه * اقرار کردند و اعتراف نمودند *
 صحیح و شرعی مسمی فلان فلان ولد فلان در حالی اصح
 اقرارها شده عا و سر قابلا اگراه و الا جبار درین صورت که موافقی
 یک قطعه باغ یک عدد و هشت تاداش با رانیه و غییره واقع زمین
 موضع فلان که در خرید و الی بزرگوار مرحوم ماسقرین است و
 بعد وفات پدر عالی قدرها بلا ساهست احدی از پست و رعیده
 درینو لا باغ مذکور محمد و ده خالیا عن حق الغیر که تا حالت تحریر
 قبلا شرعی مالکانه بران قابض و متصرف هستیم فی الحال
 به صحت نفوس و ثبات عقل و نفوذ جوارح و ولیه و فعلیه
 با جمیع حدود و حقوق و مراقب آن داخلی و خارجی (مِنْ كُلِّ قَلِيلٍ وَ
 كَثِيرٍ وَمَا يُضَافُ وَبِنَسَبِ إِلَيْهَا عَمَّا يَمْنَعُ جَوَازَ الرُّهْنِ) بمقابله
 یک عدد و بیست و بیست که عالی رانج الوقت که انقضی آن مبلغ بنگاه و بیست
 می شوند بدست فلان ولد فلان رهن داشتیم و گروی
 نمودیم خالی از شروط مفیده و عاری از معانی مبطله داین تمنا بوض
 بدین برستبیل تمام و کمال در مجلس و اندام عقد است
 چنانچه زنده کور از فلان موصوف ما مرتبه مان وصول نموده در تحت
 تصرف خود آوردیم اقرار آنکه هرگاه مبلغ مذکور برسانیم فک
 رهن کرده بگیریم و مادام که فک رهن نه نمایم منافع آن باغ

و خیره اجناس برضاد و غبت اجازت دادیم که ایشان
 بتصرف خود بی تکلف در آرد حلال و مباح است (رَحْمَةً
 صَحِيحًا شَرْعِيًّا جَائِزًا فِدْ اَعْلَى طَرِيقِ الشَّهَادَةِ وَالْاَعْلَانِ
 لَا اَعْلَى سَبِيلِ الْخَفِيَّةِ وَالْكَتْمَانِ) محرمه فی التاریخ قلان سنه
 قلان * صورت حال * موجب تحسیر این مقال
 ضعف العباد احضر الافراد قلان و له قلان موازی
 و قبله بیع شرعی نویسنده که فتنم بمواهبیرا گابر شرع و
 توره چنانچه ازان زمان تا حال بران قابض و متصرف هستیم
 و زو خطیر بران صرف نموده چند خانهای رعیت آباد نمودم
 و رینولا شخصی از شیخان بلده قلان دعوی کرد که قدری
 زمین مملوک مقبوضه من و ز زمین مبیعه شما مخلوط شده
 علامه کرده دهند چندی مناقشه و مجادله فیما بین ماند اخر الامر برین
 قرار یافت که زمین مبیعه پیوده موافق کاغذ بگیرند و روزی چندی
 مردی آد میان ذی اعتبار جمع شدند عاقبت الامر اراضی
 پیوده حساب نمودند بر طبق بیعنامه برآمد و شیخ قلان که
 دعوی باطل و بی اسناد کرده بود کاذب و دروغی شد
 بنابر این صورت حال نوشته شد هر که از

ناظران و ناظران برین معنی اطلاع و اگاهی باشند بمقتضای
 آیه کریمه (لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ)
 برین مختصر نامه مهرد دستخط کو اهی کرده و بدینا عند الله ماجور و
 هند الناس مشکور کرد و محمدره فی التاريخ فلان سنه فلان
 * صافی نامه *

مینکه فلان و فلان ایسم چون در میان
 ماهر و برادران حقیقی از عرصه چند سال بابت تقسیم
 ترک پدر سنا قشده و مجادله واقع بود و باهم بی التفافی و اشتیم
 حاله ادرشاد بعضی بزرگان شهر و اکابر بودی آنچه غبار کند و
 و کرد که درت بود یک قلم بر طرف ساختیم و آینده را بیچ
 گونه کاوشی و آذیر بشی مانده بی تکلف بدستور سابق
 منع عیال و اطفال در خانه یک ذکر آمد و وقت داشت
 باشیم بنا برین چند کلمه بطریق صافی نامه نوشته داده شد
 که نانی الحال سند باشد محمدره فی التاريخ فلان سنه فلان
 * امانت نامه *

باعث تحریر این چند سطوره
 آنکه شیخ فلان مبلغ یکصد و دویست که حالی سز بهر و
 یک صد و پنجاه و یازده مرصع مفضل و یک بدوی و دوشاله بسته
 لا کلام بطریق امانت بنانه من برد و اگر از قضای الهی فوت
 شود هر که از روی شریعت شریف بعد ادا کتب باشد مالک این
 امانت است عند الطالب بلا عذر و حجت به هم بنا برین چند

کلمه بطریق ایضاً نام نوشته داده شد که سند کامل
و دست آور کامل کرد و محوره تاریخ فلان سنه فلان
(تمسک) مسکه فلان شاکن برکنه فلان ام - چون
مبلغ دو صد روپیه مسکه از پیش فلان قرض سودی گرفته
در قرض تصرف خود آوردم اقرار می نمایم و نوشته میدهم
که سود فی روپیه حساب نیم آن ماه بماه رسانیده باشم
و مبلغ مذکور را بمیعاد چهار ماه او اسازم بنا بر این چند
کلمه بطریق تمسک نوشته داده شد که عند الحاجة
بکار آید تحمیر فی التاریخ فلان سنه فلان (قبض الوصول)
مسکه فلان ساکن فلان ام چون بنر کار فلان نوکر بودم
علوفه خود را بموجب تصدیق از ابتدای نوکری لغایت
رخصتی تمام و کمال فهمیده یافته قبض الوصول نوشته میدهم
اگر اعیانادعوی نمایم باطل و نامسموع است بنا بر این
چند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که عند الوقت
بکار آید محوره تاریخ فلان سنه فلان (سند تصدیق با سبانی)
تصدیق با سبانی نگاشته شد باید که در غایت ماسوره
مقبول و سه کرم و مستعد باشد و احدی آنده و رنده
نی اجازت او درون و بیرون نرود و آدم بیرون بیچکم او
درون نرود و بجهت دارتی همه چیز و کس سه کرم و به شیاز

باشد و علو و خود ماه ماه گرفته باشد اگر چهری ملاز خواهر
 شود و بلا عذر جواب گوید و اگر دزدی کرد و یا خیر
 سرزند علو و باز یافت کرد و در ماه مبلغ پنجسرویه مع خوا
 بمقرر نبوده شده تحمیر قی التاریخ فلان سنه فلان (کاتب
 الحمد لله الملك العلام الذی جعل النکاح فاصلا بین ا
 والحرام و حرم السفاح والزنا علی کافة الانام والصلوة و
 علی رسول له محمد المصطفی الهادی الی دین الاسلام و
 له سنته علی امته من الخواص والعوام ، بعده فخبه
 و نسب خویش احقر العباد من فلان ابن فلان و
 اگر بدو بدش متوفی باشد نویسد مرحومین
 فلان ضلع فلانم در حالت صحت ذات و ثبات عقل
 و نفاذ جمیع تصرفات شه عی طاعا و ر اغبا بلا جبر و
 اقرار صحیح و اعتراف شرعی می نمایم بدین وجه که چون منته
 نفیسه حره عقیقه بالغه مسماة فلانی بنت فلان و
 و کذلک ساکن فلان ضلع فلان را باذن دو کالت
 فلان ابن فلان و له فلان کذلک ساکن فلان
 بالنکاح از قبل مسماة مذکوره که و کالتش بشهادت
 مقبولی الشهادة اعدهما فلان ابن فلان کذلک و ثانی
 ابن فلان کذلک ثابت است بعوض کا

بالعدد اشرفی رویه چنی آلات شیشه آلات
 مسی آلات ظروف آلات القب یعنی بانات
 نسل آلات بالقلاده شیر پانک خرکوش
 بیا کوش ک بالند قالین قالیجه
 شطرنجی جاجم ورق کاغذ سوزنی صندوق عود
 بالتولیه طلا نقره زعفران مشک عنبر عطر
 کافور مقین کلابتون ابریشم بالمشمل وبار
 حویلی چهکمه ، ایچد هوزحطی کلمن سعغص قرشت
 نخل ضطغ * * * * *

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
 ۷۰ ۶۰ ۵۰ ۴۰ ۳۰ ۲۰ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ط غ

۱۰۰۰ ۹۰۰ ۸۰۰ ۷۰۰ ۶۰۰ ۵۰۰ ۴۰۰ ۳۰۰ ۲۰۰ ۱۰۰ ۹۰ ۸۰

مذکره دوم در بیان اصطلاحات دیگر که در تطبیق صنعت تلازم بکار آید
 ترکیب شخصی انسانی سه اند عقلی و سهولانی
 و نفسی حواس ظاهری پنج اند باصره سامعه
 ذایقه شامه لامه حواس باطنی پنج اند حس
 بیشتر که متصرفه دایمه متخیله حافظه منازل عشره
 ده اند توبه شکر خوف درویشی صدق محاسبه

تفکر توکل محبت یاد مرگ . اطوار سبعمه که شیخ
از ان بعالم امر متعلق است قلب روح سیر
خفی لختی و دو بعالم ماده که طبع نفیس باشد عوالم اربعه
ناسوت ملکوت جبروت لاهوت و این پنج
معنوی حقیقی است توکل تسلیم تنویض رضا
هبر مراتب اصلیه چهار اند خلعت محنت خلعت
معرفت خلعت ایمان خلعت توحید هفت عضو ظاهری
سه سینه پشت دودست دویا هفت
عضو باطنی دل شش جگر کبده سبزه زهره
دماغ عقل عشره عقل کل عقل فعال عقل
غریزی عقل سببی عقل طبیعی عقل معاشی
عقل مدبر عقل تذکر عقل غفالی عقل مباد نفوس
اربعه نفس مطمئنه نفس لواحه نفس مایه نفس اماره
اجناس قضایل چهار اند شجاعت سخاوت
سمادت نصفت چهار قوه جاذبه ماسکه باطنه
دافعه تسبیحات سه اند تسبیح بالنخیر تسبیح
باکلام تسبیح بانعم اربعه عناصر آب باد خاک
آتش چهار طوفان طوفان آب برای فوج طوفان
آتش برای ابراهیم خلیل الله طوفان باد برای

فلان که نصفش معجل عند الطالب و نصفش مؤجل الی لقاء
 النکاح مع شروط اربعه متعارفه بحسب تفصیل ذیل بحاله
 نکاح و عقد (و حجت صحیح خویش آذر دم و گابین مذکور
 به تفصیل مسطور بر ذمه خویش واجب الاداء گردانیدم
) نکاحا صحیحاً شرعياً جائزاً نافذاً خالیاً عن الشروط الفاسده
 علی طریق الشهرة و الاعلان لا علی طریق الخفیة و الکتمان
 بعد از بین آجیانامه دعوی که موجب فساد الافرار و ابطال
 این وثیقه شرعی لازم آید باطل است و زور و کذب است
 و نامشهور بنا بر این چند کلمه بطریق قبایله گابین نوشته دادم
 که عند الحاجة حجت ساطع و براین قاطع باشد
 تفصیل

(شروط اربعه متعارفه)

اول امکه نان و نفقه و سکنی بحسب تعارف بمکوه مسطوره
 در ساینده باشم و مهر مجاش عند الطالب بلا حد ز اداسا زعم
 دوم امکه هر هفته بر ای زیارت والدین وی و عیادت وی و
 غمی بر فتن در خانه آنها مانع نشوم سوم امکه کینر کی
 و ابی اجازت میکنم مذکور و بروی نکنم چهارم امکه
 بی هزار شمرعی میکنم و بر فرموده و انرا نم
 خاتمه در فواید متفرد که

دانستن آن ضروری است و آن بمشتمل است بر و تذکره
تذکره اول در طریق نوشتن هر چیز که بکدام لفظ می نویسند آنکه

بالکفر آدم شتر مهمل
بالراس اسب خجمر کاو نیل کاو
کورخر ربه کوسپند بالهست شاهین و غیره

جانوران شکاری سپهر خلعت
بالطاق زربفت پیلام نخل بانات طاش
محراب باب صوفی مارچه سیاه بانات یعنی سقراط
مشجر بندوق . بالاسامی عن عورت اسامی
بالنطق الماس کبلن زمره یاقوت نیام بکهرج
فیروزه موهان رنده کتابت یعنی خط کشف ذراع

بالقبضه شمشیر خنجر جمه هر برجی کاو
کمان کوبی جهودا کنار مراد بق بمعنی کرز کهاندا

بالزنجیر زنجیر عن نیل دانه مرادید
مرجان . مالا بالدرعه دارای
چیه کی فصب بانات بارچه ابریشمی لائره الحب
ازو سلجه هر به نامی باشد اندر درعه می توانند نوشت
بالوزن غله روغن صندل . اگر دندان نیل
شمک ابریشم سوت شمشیر عقیقات

غادطوفان خاک شاید که برای قوم لوط باشد مواید ملائکه نباتات
 جمادات حیوانات نفوس نلأئه انسانی حیوانی
 نباتی کانی علل اربعه علت مادی علت فاعلی
 علت موری علت غائی تعدد قوی هشت اند قوای غضبی
 قوای شهوی قوای عملی قوای علمی قوای روحانی قوای
 حیوانی قوای عسویه قوت مدینه دواند مقاصد علمیه مطالب
 حکمیه اسماء پنج علوم منفوله علم تفسیر و حدیث
 معفوله علم منطق و طبیعی و ریاضی مکشوفه منظومه علم
 نظام متفرقه علم شعر چون این نیازمند از حرکات
 و سکونات و نازکیها خطوط استادان معجز ششم
 و افع شسته لاجرم بحسب عقل ناقص خود اسماء
 خطوط را از هر جا سراغ نموده بر صفحه تبیین برای
 یادکاری نگارد قلم اول ثلث قلم دوم نسخ قلم
 سوم محقق قلم چهارم ریحان قلم پنجم توقیع قلم
 ششم رقاع قلم هفتم خط تعلیق که از رقاع و توقیع
 استخراج کرده اند خواج سلمان این خط را خوب نوشت
 و به کمال رسانید و از نسخ و تعلیق خط هشتم اختراع
 نموده که آنرا استعلیق گویند (قطعه) نگار من خط خوش مینویسد
 بغایت خوب و دلکش مینویسد مناسیح و محقق نسخ

و ر بجان * ر قاع و ثلث هر شش مینویسد *

وزن درم و دینار و حصه و دانک و حقیقت دیگران مینویسد .

مدیر شاهی ماشه درم تو لجه استار دانک

۲۸ ماشه ۸ سرخ ۳ ماشه ۲۱ ماشه ۴ سققال ۶ حصه سققال ۴ چو

تآلمب دینار من کندری قلم

سی و سه نیم سرخ نه سققال ۳۰ اوقیه ۴ من ۳ قیراط

رطل اوقیه جو فقیر کبیر

۱۲ اوقیه ۹ سققال ۷ سققال ۶ خردل ۲۵ من ۳۶ من

قنطار طسیوچی من رومی لوست

صد و بیست من ۴۰ چو ۱۲۰ اوقیه نقل ازان جو

برف سائر عافی نقادان چار سوی چون و خرد و عراقان

باز از نکته سنجان قضیلت انما انکشاف نمود می آید که چون این کتاب کمالات انتخاب را با جمیع فوائد کتابت که منشیان

بلاغت و ثار و مترسلان فصاحت شمار را بهر حال

معین و ند دکار باشد دانی و کافعی یا فتم سابران من

محمد ان فقیر فقیر درگاه ایزد صد تاج محمد صفی لوری نظر

تکثیر فوائد بسیار من توفیقات قادر کریم و باعانت جناب

مولوی صاحب قبله جناب مولوی عبد الرحیم صاحب آن

در سنه یک هزار و دو صد و چهل و هفت نبوی از دست

منشی اکرام علی بنطبع جناب حمد و ح بحلیه طبع علی ساختم
 امید آنست که اگر جای سهوی و خطای در کتاب
 سه زد شده باشد بقلم تحفو حک فرسوده
 عیب پوشی را کار فرمایند * بیت * بیوشه
 که بخطای رسی و طغه فرن
 که هیچ نفس بشر خالی
 از خطابود *

* فقط *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	رنگین	رنگین
۱۲	۲۲	یاد	یجا
۱۳	۲	ک	سک
ایضا	۷	اید	اند
ایضا	۳	اتسراج	اتسراج
ایضا	۵	سم	شمیم
ایضا	۱۰	سده	شیده
۱۵	۳	شادمانی	شادمانی
۱۷	۸	ری	ربائی
۲۱	۱	خرامد	قرماید

(۲)

مصحح	مستطير	غلاط	مصحح
۲۳	۱۸	بشر	بشر
۲۴	۲	بران	بران
۴۲	۱۴	قلا	قلا
۴۳	۵	بشال	بشال
۴۵	۹	ککه	ککه
۵۱	۱	سنب	سنب
۵۴	۸	بتمازنا	بتماشا
ایضا	۱۴	خرب	خرب
ایضا	۱۸	فراما	فراما
۵۷	۱۳	دارم	دارم
۵۸	۱۷	میرسید	میرسید
ایضا	۱۹	آید	آمی
۵۹	۷	سشاده	کشداده
۶۱	۴	روانه شان جنوبی	روانه شدن از شکر
ایضا	۱۲	سنن	سنن
ایضا	۱۳	خامنه نام	خامنه و نام
۶۳	۱۸	الماحب	المبا محبت

(۳) .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۱	کایام الکشبات شریفه	
۷۴	۱۸	الطیات	العطیات
۷۷	۲	کد رس	کد ایش
۷۸	۵	حیر	حیرت
۸۰	۸	اسود	اسوده
۸۵	۱۹	دوست	دوستی
۸۸	۵	درفعه	رقعه
۹۲	۳	ماشباب	ماهتاب
ایضا	۱۸	شرف	سسی
۹۶	۱۵	سرکند	کر سرکند
۱۰۰	۹	غمم	غمم ربا
۱۰۳	۱۷	داودی	داود
۱۰۳	۱۱	نخی	نخوی
۱۳۲	۱۵	اجبار	اجبا

CALL No. { 191505 } ACC. No. 4243

AUTHOR. تاج محمد

TI

تات

4243

تاج محمد

تاج المصنفات

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

